



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز  
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

منظومه کردی

# بهرام و کلندرام

( متن کردی و ترجمه فارسی )

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فتاحی قاضی

تبریز - مهر ماه ۱۳۴۷



FACULTÉ DES LETTRES  
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ  
INSTITUT D'HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

# *BAHRĀM-O-GOLANDĀM*

POÉSIE POPULAIRE KURDE

( Texte kurde avec traduction persane )

*Recueilli, traduit et annoté*

*par*

**QĀDER FATTĀHI QĀZI**

Tabriz - Oct. 1968

---

*Publication N° 10 - Série de Littérature Populaire Iranienne N° 3*

بھوام و گلندام

\*

انتشارات مؤسسہ تاریخ و فرهنگ آبر

پوربھتان

۶

۶

۲۵





دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز  
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران



منظومه کردی

# بهرام و گلندام

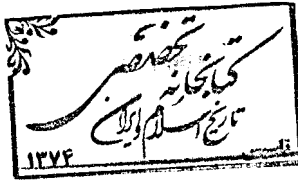
(متن کردی و ترجمه فارسی)

اسکن شد

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فتاحی قاضی



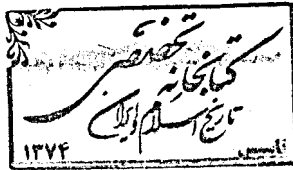
انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران - شماره ۱۰

سلسله ادبیات عامیانه ایرانی - شماره ۳

حق چاپ محفوظ است .

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز بچاپ رسیده است .  
مهرماه ۱۳۴۷ هجری شمسی





تدوین مجموعه کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در میهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهنسال آرزوی هرایرانی و آرمان دوستداران ایران بشمار میرود .  
تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقیق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هر گونه کوششی که در این زمینه براساس استفاده از مدارک مجمل و مبهم و مواد ناقص بعمل بیاید رسا و وافی بمقصود نخواهد بود .

برای تدوین **تاریخ کامل ایران** بمعنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌ای و محلی - مسلماً نمیتوان بمدارک و اسناد و منابع تاریخی محض، بفرص دسترسی بهمۀ آنها، اکتفا کرد بلکه پرازشترین و قابل اعتمادترین و موثقتترین مواد و مطالب و مدارک را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید بدست آورد و آنگاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود در کتابهای تاریخ و تالیفات و قرائن ناشی از کاوشهای باستان‌شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد. در زمینه **فرهنگ ایران** نیز - که بطور کلی شامل زبان و ادبیات و لغت و فقه‌اللغه و زبان‌شناسی و لهجه‌شناسی و آثار و ادبیات عامیانه ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و بیشتر ازرکار گرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارک ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغه خاطر و با کمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند .

**مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران** وابسته بدانسکده ادبیات تبریز باقتضای این ضرورت بوجود آمده و میکوشد تا بخشی از این آرمان جزئی از این نیت را از قوه بفعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام بدهد .

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما بشمار میرود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نثر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران در سلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد .

\*\*\*

**بهرام و گلندام** که متن کردی و ترجمه فارسی آن از نظر خوانندگان میگذرد یکی از داستانهای دلکش ایرانی است که در سایه روشن حوادث خود طرح عادی و ساده داستانهای متأخر ایرانی را بخوبی نشان میدهد. شهریاری از درگاه بی نیازی پسری طلب میکند و دعایش مستجاب میگردد، شهریاری دیگر دختری دارد، پسر بادیدن عکس دختر عاشقش میشود و سفری پرمخافت آغاز میکند، از بیابانی بی آب و گیاه که هر گوشه‌اش مکمن خطری است میگذرد و با غولان و دیو بچکان می‌ستیزد و بالاخره از پرتو حمایت و مساعدت بیدریغ بخت و تقدیر بر همه دشواریها چیره و با معشوق طنناز دمساز میشود .

افسانه **بهرام و گلندام** از همان سرچشمه که **امیر ارسلان** و افسانه‌های همانندش به وجود آمده مایه گرفته و از همان تخیل و ذوقی که چهره سعادت را در آینه بخت و سرنوشت و بخشش ازلی می‌بیند، و مقصود و هدف زندگی را در کوششی همگام با کوشش و عشقی خیال‌انگیز و وصالی گوارا پس از هجرانی غم‌افزا میجوید، زاینده است . گذشته از طرح کلی نشانه‌های دیگری نیز از سبک داستان‌پردازی متأخر در این افسانه به چشم می‌خورد که از آن جمله انتساب قهرمان داستان به سرزمین روم و نامهای مأنوسی چون منصور شاه و عادل شاه و سفری شدن در جامه درویشان قابل ذکر است .

ولی باید اعتراف کرد که داوری درباره منشأ اصلی داستان چندان ساده نیست و علاوه بر چند نام و نشان بظاهر کهن فقدان سنت وفاداری و غیرت عشق، که از مختصات اصلی داستانهای نسبتاً جدید محسوب میشود، و عیش بی‌دغدغه در آغوش دلبری جز معشوق اصلی بویی از «رنالیسیم» باستانی و نشانی از داستانهای چون **ویس و رامین** دارد .

همت آقای قادر فتاحی قاضی که رنج ضبط متن کردی و ترجمه فارسی و تحشیه و توضیح آن را بر خود هموار ساخته‌اند سزاوار تحسین است و طبع و نشر این کتاب بیگمان کامی سودمند در راه گردآوری آثار ادبی عامیانه ایرانی بشمار میرود .

تبریز پانزدهم مهرماه ۱۳۴۷ هجری شمسی

منوچهر مرتضوی

## فهرست مطالب کتاب

موضوع	صفحه
دیباچه	پنجم
فهرست مطالب کتاب	هفتم
سر آغاز	۱
متن کردی بیت بهرام و گلندام	۳۹
ترجمه فارسی بیت بهرام و گلندام	۱۱۱
حواشی و توضیحات	۱۹۷
حواشی و توضیحات متن کردی	۱۹۹
حواشی و توضیحات ترجمه فارسی	۲۰۹



## سر آغاز

بهرام و گلندام نام یکی از داستانهای ایرانی است. مرحوم استاد سعید نفیسی می نویسد: «از قرن دهم بعد کتا بهای متعدد بمارسیده است که مهمترین آنها اسکندرنامه (روایت دوم) و رموز حمزه و چهل طوطی و چهار درویش و بهرام و گلندام و داستان حاتم طی و امیر ارسلان رومیست و چند کتاب فرعی دیگر نیز در دستست.»

در میان بیتها (= منظومه های عامیانه کردی) نیز بداستان بهرام و گلندام برمیخوریم<sup>۲</sup>. در تاریخ ادبیات هرمان اته ترجمه آقای دکتر رضازاده شفق صفحه ۸۷ آمده که نسخه ای از بهرام و گلندام به لهجه گورانی موجود است. احتمال می رود که این نسخه از بهرام و گلندام بوزن عروضی سروده شده باشد زیرا که شاعران هنرمند کرد از قدیم الایام علاقه مند بودند که بیتها را از نظم هجایی بنظم عروضی در آورند و آنها را بهنر شاعرانه و معلومات روزگار خویش و لطایف ادبی و صنایع شعری بیاریند چنانکه در اواخر قرن شانزدهم میلادی احمد خانی مم وزین عامیانه را بنظم عروضی در آورده و

۱- رك : راهنمای کتاب، شماره نهم، سال ششم، آذر ۱۳۴۲، ص ۶۱۲ (۹۵).

۲- رك : نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره دوم، سال سیزدهم، تابستان

۱۳۴۰، ص ۱۶۸، مقاله آقای عییدالله ایوبیان.

بگفته خود آنرا مشهور و ممتاز ساخته است. همچنین فقیه طبران بیت شیخ صنعان را بوزن عروضی درآورد<sup>۱</sup> و مرادخان بایزیدی همین کار را درباره بیت زنبیل فروش انجام داد<sup>۲</sup>.

**داستان فارسی بهرام و گلندام** چند بار در ایران و هندوستان بچاپ سنگی رسیده است<sup>۳</sup>. در تهران نیز داستانی بنام «بهرام و گلندام» بمنظور مطالعه و سرگرمی عامه بدون مقدمه و حواشی و توضیحات بقطع کوچک در ۴۸ صفحه روی کاغذ کاهی بچاپ سری رسیده و از طرف شرکت نسبی کانون کتاب منتشر شده و ظاهراً این کتاب چند بار نیز تجدید طبع شده است.

کتاب مذکور در عین حال اثر شیرین و روانی دارد و گاه گاه در خلال سطور آن اشعاری نیز دیده میشود. محتویات کتاب نامبرده با بیت بهرام و گلندام که کتاب حاضر را تشکیل میدهد تشابهات زیادی دارد. در هر دو داستان «بهرام» پسر پادشاه کشور روم است که آن پادشاه در آغاز صاحب فرزند ذکور نمیشد. بعد از نذر و نیاز فراوان، خداوند پسری به آن پادشاه عطا کرد و آن پسر را بهرام نام نهادند.

در هر دو داستان «بهرام» شاهزاده‌ای شجاع و لایق و بی باک و ثابت قدم در عشق معرفی شده است. در هر دو داستان بهرام با دیدن عکس گلندام عاشق

۱- این منظومه در سال ۱۹۶۵ در مسکو با ترجمه روسی از طرف آکادمی علوم شوروی بچاپ رسیده است، ترجمه و مقدمه کتاب بقلم م. ب. رودنکو.

۲- رك : چیروکی زهمبیل فروش یادگاری مرادخانی بایزیدی، هه‌ولیر، ۲۵۷۸ کوردی، ۱۹۶۷ زایینی.

۳- رك : فهرست کتابهای چاپی فارسی، گردآورنده : خانبا بامشار، ص ۲۴۳، تهران ۱۳۳۷.

وی میشود ولی کیفیت دیدن عکس از طرف بهرام در آن دو داستان متفاوت است. بهرام بعد از دیدن عکس برای یافتن معشوق از شهر و دیار خود روی بر تافته بهسیر و سفر می‌پردازد.

در راه برای بهرام حوادثی پیش می‌آید و دختری<sup>۱</sup> عاشق و دل‌باخته وی میشود. برادران آن دختر از این راز آگاه‌شده کمر بقتل بهرام می‌بندند ولی از وی شکست خورده مطیع و فرمانبردارش میشوند. بهرام بخواهش برادران آن دختر بجنگ دیو رفته او را از پای درمی‌آورد. همچنین نهنگی خون‌آشام در راه بدست بهرام کشته میشود. بایدمتذکر شد که قصه کشته شدن دیو و نهنگ در روایت کردی بهرام و گلندام<sup>۲</sup> نیامده است.

سپس بهرام بشهر چین که پدر گلندام بر آن حکم فرما است وارد میشود و شب و روز گردکوی آن دلبر یغماگر میگردد. روزی بهرام می‌شنود که پادشاهی بشهر چین آمده و قصد دارد با دست زور گلندام را باخود ببرد. بهرام به محض شنیدن این خبر بجنگ پادشاه مذکور شتافته او را از میان برمیدارد.

چنین بود بعضی از نقاط مشترك بیت بهرام و گلندام و داستان فارسی بهرام و گلندام که محض نمونه بوجه اختصار مذکور افتاد. اینک برای ملاحظه و مطالعه خواننده ارجمند از اوایل داستان فارسی بهرام و گلندام در اینجا اندکی نقل میکنیم.

- ۱- نام این دختر در روایت کردی بهرام و گلندام «سمن‌بو» و در داستان فارسی بهرام و گلندام که مورد بحث ما است «سردات» ذکر شده است.
- ۲- منظور همان روایتی است که در تصرف نگارنده است.

### قسمتی از اوایل داستان فارسی بهرام و گلندام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن شکرگفتار در جامع الحکایات آورده اند که در مملکت روم پادشاهی بود عاقل و عارف و کامل با خدم و حشم بسیار و زر و مال بیشمار و از هیچ چیز در خاطر خود خطوری نداشت مگر آنکه يك فرزند دلبند آرزو داشت .

بعد از چهل سال خداوند فرزند ارجمندی باو کرامت فرمود که در زیر چرخ کبود مثل ومانندی نداشت . چون این مژده بشاه رسید مال بسیار و زر و جواهر بیشمار بفقیران و مستمندان مرحمت فرمود و آن پسر را بهرام نام نهادند و او را بدایه سپردند تا بسن شش سالگی رسید او را بمکتب فرستادند تا مدت شش سال بر جمع علوم ماهر گشت و در سن دوازده سالگی در هنرهاییکه پادشاهان را بکار آید مثل نیزه بازی و شمشیر بازی و تیراندازی و سوارکاری ماهر گردید . چون بشانزده سالگی [رسید] نادر عصر شد و در شجاعت و پهلوانی مانند نداشت در آنوقت کسی نبود که دست در کمر او تواند کرد .

چون پادشاه پسر را چنان دید بسیار شادمان و مشعوف گشته مجلسی بنیاراست و تمام امرا و وزرای خود را در آنجا بخواند و تاج جواهر و خنجر مرصع و شمشیر گوهر نشان و خلعت ملوکانه بشاهزاده بهرام عطا فرمود و کوس و نقاره با هفتاد هزار مرد پهلوان نامدار بوی داد و گفت : ای فرزند اصل پادشاهی رعیت پروری و برانداختن بنیاد ظلم است و چند پند پدرانه بشاهزاده



بهرام نموده شاهزاده نصیحت‌های پدر را قبول نمود و از جای برخاست و دست پدر را بوسید و شرط خدمت را بجای آورد و گفت :

ای شهریار تا خاک و آب را بقا است بقای عمر شاه باشد، تمنای آن دارم که امروز چون روزگل و گلشن است و مدتی است که آرزوی شکاردارم اگر رخصت پادشاه باشد متوجه شکار شوم . شاه شاهزاده را رخصت داد ...

### خلاصهٔ بیت بهرام و گلندام

برای اطلاع خوانندهٔ فاضل از طرح کلی و خطوط اصلی و اساسی بیت بهرام و گلندام اینک بدرج خلاصه‌ای از آن مبادرت میشود :

پادشاهی بود از قیصران روم، پادشاهی بزرگ و چیره‌دست بود. این پادشاه دختر داشت اما پسر نداشت .

پادشاه بدرگاه‌خدای بی‌نیاز روی آورد و با لابه‌وزاری از او پسری طلب نمود. خدا دعای او را مستجاب کرده بدو پسری عطا فرمود . پسر را بهرام نام کردند. پادشاه احسان و صدقهٔ بسیار بمستمندان داد. بهرام در عقل و خرد و شجاعت و پهلوانی بی‌مانند بود و بشکار علاقهٔ وافر داشت . روزی بهرام با دوازده هزار سوار بشکار رفت .

در مملکت « خود زمین » پادشاهی بزرگ حکومت میکرد و او را عادل شاه نام بود. عادل‌شاه دختری داشت بنام گلندام و برادرزاده‌ای داشت بنام « فدایی ». آنان در زیبایی شهرهٔ آفاق بودند و یوسف در برابر ایشان جلوه و جمالی نداشت . دل خاص و عام را به‌کمند زلف خود گرفتار کرده

سرو خرامان در برابر قامت آن لعبتان یغماگر پست می نمود . تاجداران بخاطر آن شمشادقدان برگ درویشی و ابدالی بتن کرده واز تاج و تخت شاهی چشم پوشیده و چون پروانه گرد شمع جمال آنان در طواف بودند .

در حلب پادشاه جوانی بود، او را منصور شاه میگفتند . منصور شاه عاشق و دلباخته فدایی بودگر چه فدایی در جدال و کمال بیای گلندام نمیرسید . گلندام هر روز برای عاشقان دلسوخته و بی سامان خود گل میفرستاد و گلها را فدایی برای آنان میبرد .

روزی منصور شاه بدانایان گفت: اگر من از فدایی خواستاری کنم ، عاقبت این کار چه خواهد بود؟ گفتند: بدبخت این کار را مکن . باید اول نظر فدایی را بدانی و از او چیزی بشنوی . جان خویشان را فدای دل مجروحت منما .

روزی فدایی برای عشاق گل آورده بود . بوقت برگشتن، منصور شاه در پی او روان شد . هنوز چند قدم نرفته بود که منصور شاه باو رسیده باوی به گفتگو پرداخت . فدایی به منصور شاه گفت: باید در جهان بگردی و کسی را پیدا کنی که از هر جهت لایق گلندام باشد ، در آن صورت گلندام مرا بتو خواهد بخشید .

منصور شاه عکس و تصویر گلندام را از فدایی گرفت آنگاه جامه درویشی بتن کرده برای یافتن دلخواه گلندام در جهان بگشت و سیاحت پرداخت .

---

۱- فرستادن گل از طرف معشوق به عاشق یا عاشقان که تعبیر ادبی لطیفی است در غالب بیتها و آوازهای کردی بچشم میخورد .

تا روزی در شکارگاهی به بهرام کشور رسیده آن عکس را بوی بنمود. بهرام بادیدن عکس گلندام در حال باو دل باخت و از شکار دست کشیده بشهر بازگشت. پدر بهرام که از ماجرا بویی شنیده بود هرچه بهرام را پندداد سودمند نیامد. بهرام همراه منصورشاه و تنی چند از نزدیکان خویش بسوی دیار معشوق رهسپار شد. اینان تا هفت روز در راه هیچ آب و آبادانی ندیدند همه بیابان بود و صحرای خشک. سحرگاه روز هفتم آوا و فریاد جرس کاروانی بگوش آنان رسید. بهرام بیاران گفت: بسوی این کاروان میروم و راه شهر «حودزمین» را از ایشان می‌پرسم.

بهرام به نزدیک کاروانیان رفته نشان آن راه را از ایشان جویا شد. کاروانیان گفتند: اینجا سرزمین غولان و دیو بیجان است و سه برادر بنام ارژنگ و کاهربا و صرصر ریاست آنان را بعهده دارند و ایشان را خواهر جوان و زیبایی است بنام سمن بو. اینان باغ دلگشایی ساخته‌اند چون باغ شداد و شهری دارند که بنام خطر خوانده میشود. ای جوان هرچه زودتر از اینجا دور شو وگرنه آن برادران ترا بدیار نیستی رهسپار میسازند.

بهرام برگشت و ماجرا را برای یاران بازگفت. یاران او را از رفتن بدان سرزمین بر حذر داشتند. اما بهرام بگفته ایشان التفات نکرده آنان را نیز با خود همراه برد تا بدان باغ رسیدند. در زیر سایه درختان باغ بعیش و آسایش پرداخته بخوردن طعام و شرابی که در آن نجاهیا بود مشغول گشتند. سمن بو از بالای برج بهرام را می‌نگریست و در دلش نسبت بوی احساس عشق و محبت می‌نمود سپس سمن بو پنجره را باز کرده با آنان به گفتگو پرداخت و بهرام را به نزد خویش فرا خواند. بهرام برخاست و به نزدیک سمن بو

رفته با وی به راز و نیاز و عشقبازی پرداخت .

در آن حال چشم مادر سمن بو بدیشان افتاده داد و فریاد کشیدن آغاز کرد و پیش کاهربا بشکایت رفت . کاهربا خشمگین و برآشفتنه بجنگ بهرام آمد و با وی بکشاکش پرداخت . اما از بهرام شکست خورده امان خواست و بشهادت وی اسلام آورد . برادران دیگر نیز که زور و مردانگی بهرام را دیدند باطاعت وی درآمده مسلمان شدند . بهرام سمن بو را بعقد خود درآورد و یک هفته در آنجا ماند آنگاه رهسپار «حودزمین» شد . بهرام بدان دیار رسیده درکنار شهر خیمه‌ای از نمد برپا داشت . در زیر خیمه پشم گوسفندگسترده بر آن بنشست و روزگاری خاموش و در انتظار بماند . ناگاه خبر رسید که اخترشاه فرنگ بالشکری گران بسوی «حودزمین» روی آورده قصد آن دارد که گلندام را با دست زور یا خودببرد . بهرام خود را برای نبرد آماده کرده بالشکر عشاق بجنگ اختر شاه شتافت . جنگ آغاز شد . سپاه اخترشاه از بهرام شکست خورد و اخترشاه با تیر وی از پای درآمد . بهرام سر اختر شاه را برنیزه کرده آنرا در سنگ خارا فروبرد و نامه‌یی نوشت که : هر کس این نیزه را از این سنگ بدر آورد ، این فتح و مردانگی از اوست .

جماعتی بسیار برای درآوردن نیزه و دست یافتن بر گلندام فراهم آمدند . کسی نتوانست نیزه را از سنگ بیرون آورد . نوبت به بهرام رسید ، او با اندک قوتی نیزه را از سنگ خارا بیرون کشید . عادل شاه چون این هنرنمایی را از وی مشاهده کرد او را خلعت و انعام داد و گلندام را بوی بخشید . بخواهش بهرام ، عادل شاه فدایی را هم بعقد منصورشاه درآورد . آنگاه

چهل شبانه روز را بارقص و شادی بسر آوردند .

### منبع و مرجع روایت بهرام و گلندام

این روایت از مام احمد لطفی است که در سرآغاز منظومه کردی مهر و وفا شمه‌ای از احوال وی بیان شده است. مام احمد که دارای حافظه‌ای بسیار قوی است در تمام رشته‌ها و شاخه‌های « فولکلور » زبان کردی نیک وارد است و در قصص و روایات ایرانی و اسلامی نیز اطلاعات جامع و بسزایی دارد. نامبرده وقتی اظهار میداشت که : « این دانشها را در عمر دراز مدت خود از محضر صاحب نظران و دانشمندان و جهان دیدگان کسب نموده‌ام. » مام احمد دربارهٔ خاندانها و عشایر و طوایف کرد و مردان معروف و سرشناس گذشتهٔ محلی اطلاعات کافی دارد و آنچه را دیده و شنیده بخوبی بخاطر سپرده است. قضاوت وی دربارهٔ امور و مسائل گوناگون منطقی و عالمانه است چنانکه اگر راجع بمسائل دینی و یا اجتماعی سؤالی از وی میکردم برخلاف بعضی از عوامان بیسواد جوابش مستدل و قانع کننده بود و اگر مطلبی را نمیدانست بصراحت اظهار عدم اطلاع مینمود و از گفتن « نمیدانم » پروا نداشت .

### تأثیر ادبیات خواص و عوام بر یکدیگر

میان ادبیات رسمی و « کلاسیک » و ادبیات عامیانه دشوار است بمرزی معین و حدی مشخص قایل شد و آن دو را از یکدیگر جدا و متمایز بشمار آورد. ادبیات رسمی را میتوان مولود و زاییدهٔ ادبیات عامیانه دانست ، بعبارت دیگر ادبیات خواص همان ادبیات عوام است که ادیبان دانشمند و

شاعران هنرمند آنرا بزبورها و حلقه‌های ادبی آراسته‌اند . علوم نیز که حاصل تجارب نسلهای گذشته می‌باشد ابتدا صورت عامیانه و «فولکلوریک» داشته و آویخته و آمیخته با عقاید و آرای گوناگون بوده است. سپس بمرور ایام در راه ترقی و تکامل افتاده و پیرایه‌ها و حشو و زوائد آن بوسیله متفکران و محققان از میان رفته و قالب مشخص و معین بخود گرفته است. هنوز هم علوم عامیانه بموازات علوم مدون آزمایشگاهی رواج و طرفدارانی دارد .

از طرفی ادبیات خواص و عوام پیوسته بر یکدیگر اثر می‌گذارند. نویسنده دانشمند آقای سید محمد علی جمال‌زاده مؤلف کتاب فرهنگ لغات عامیانه در مقدمه آن کتاب شواهدی از شعر شاعرانی چون مولانا و سعدی و حافظ و نظامی آورده که در آنها لغات و تعبیرات عامیانه بکار رفته است . اینگونه لغات و تعبیرات بواسطه زیبایی و صراحت خاصی که دارند کلام و عبارت را رساتر و گویاتر می‌سازند .

آقای یوسف رحمتی مؤلف فرهنگ عامیانه در مقدمه کتاب خود آورده: «یکروز مرحوم میرور محمد علی فروغی ضمن بیانات خود در مجلس فعل عامیانه سنبل کردن را استعمال کرد این موضوع مثل توپ در بین مردم صدا کرد و تامدتها نقل مجالس بود.» .

مرحوم فروغی در عبارت زیر نیز فعل «چنبر کردن» را بکار برده و الحق عبارت گیراتر و مؤثرتر شده است، آنجا که گوید: «اگر این اوقات از این قبیل مجالس نمی‌بینی و روایت آن اشعار را کمتر میشنوی از آنست که شائد و بدبختیهای قرون پیشین محور زندگی ما را بکلی منحرف ساخته و

بقول معروف چرخ ما را چنبر کرده بود.»

با اینهمه در مورد استعمال لغات عامیانه باید گفته‌جمالی زاده را بخاطر داشت که گوید: «... مخصوصاً بهمین کلمات عوامانه علاقه زیادی نشان بدهند و نه تنها از استعمال آنها پرهیز نداشته باشند بلکه سعی وافر در استعمال بموقع و بمورد آنها (بدون آنکه دچار بلای افراط و مبالغه گردند) ابراز دارند.»<sup>۱</sup>

یکی از علل امتیاز نثر فارسی پیش از قرن هفتم هجری بر نثر دوره‌های بعد اینست که تا آن قرن نویسندگان از بکار بردن لغات و اصطلاحات شیرین زبان فارسی فروگذار نبودند و در بکار بردن لغات عربی و متروک داشتن لغات فارسی تعمد نداشتند. شیخ اجل سعدی شیرازی نیز مسلماً از همین روش پیروی کرده است. مرحوم استاد سعید نفیسی درباره گلستان مینویسد: «همین کاریست که سعدی در بیشتر از حکایات گلستان کرده است و سبب اینکه این کتاب رایج‌ترین کتاب نثر فارسی در سراسر جهان شده است همینست و بس.»<sup>۲</sup>

ادبیات عامیانه که «بیت» نیز شاخه‌ای از آن بشمار میرود از تأثیر و نفوذ زبان و ادبیات خواص برکنار نیست. بیتخوانان را نباید نسبت با ادبیات خواص بیگانه و بی‌خبر پنداشت. نگارنده بارها از امام احمد لطفی اشعار فردوسی و نظامی و سعدی را شنیده‌ام. بیتخوانان که عموماً دارای حافظه قوی و نیرومند بودند پیوسته بمجلس بزرگان که مجمع شاعران و ادیبان و

۱- رك: مقدمه فرهنگ لغات عامیانه، ص ۳.

۲- مراد نویسنده اینست که سعدی از زبان محاوره و گفتگو دور نشده

است. رك: راهنمای کتاب، شماره نهم، سال ششم، آذر ۱۳۴۲.

نکته‌سنجان بود رفت و آمد داشتند. آنان در آن محافل باجنبه‌های مختلف ادبیات رسمی و باطرز محاوره و گفتگوی خواص و حتی با مسائل فقهی و تاریخی آشنایی پیدا میکردند. این آشنایی سبب میشد که بیتخوانان در صدد برآیند که در حکایتها و داستانهای خود از کلمات و اصطلاحات و تعبیرات خواص استفاده نمایند. با وجود این لطف سخن بیتخوانان وقتی است که بزبان خود سخن میگویند.

نکته دیگری که تذکر آن لازم بنظر میرسد اینست که بیسوادان که منبع و مرجع ادبیات عامیانه بشمار میروند از اظهار نظر درباره مسائل زبان‌شناسی از قبیل تفسیر لغات و تعبیر و معنی بعضی از اشعار و مسائل دستوری و غیره عاجزند و اگر احیاناً در این موارد نظری ابراز دارند آن نظر سطحی و کم‌اهمیت و فاقد ارزش علمی خواهد بود و هرگز نباید بدان اعتماد و اطمینان نمود. آنچه از عوام کسب میشود تنها بمنزله ماده اولیه میباشد. حل و فصل مسائل زبان‌شناسی کار دانشمندان است و بس.

### معرفی چند تن از بیتخوانان

باید در نظر داشت که شماره بیتها بمراتب بیشتر از آنست که تاکنون توسط محققان و مردمان مطلع معرفی شده است. از طرف دیگر هر اندازه درباره بیتها بیشتر مطالعه و تحقیق بعمل آید بیشتر نام و نشان بیتخوانان از حجاب فراموشی و نسیان بدر خواهد آمد. اینک در اینجا چند بیتخوان را که هنوز نام و نشان آنان کم یا بیش در اذهان و افواه مردم باقیست معرفی میکنیم:

باوه‌جان علی - بگفته استاد علی خیاط سنندجی این بیتخوان از



مردم سندج بوده و در زمان کریم خان زند میزیسته است .

احمد که پوسور - از بیتخوانان متأخر بوده و در بیتخوانی شهرت داشته است .

حسن کور - اهل عیسی کند بوده است .

احمد حهه دههه - معاصر مامه شیره<sup>۱</sup> بوده و با او مناظره داشته است .

خدری خالی - خدر مردی بذله گو و خوش سخن و بیت دان بود و در قریه باغچه محال آخته چی میزیست و تا بیست سال پیش زنده بود . هنوز کسانش در باغچه زندگی میکنند . آن مرحوم به بیت «برایموک»<sup>۲</sup> و «مهر و وفا» علاقه مخصوصی داشته است و این عبارت را که متعلق به بیت مهر و وفا است از او نقل میکنند: «لیم دهن به داران ، پیم دادن به بدران ، حهقتانه خولآ ده زانی ، له سدر چاوی خاتو میپره بانئی»<sup>۳</sup> . ترجمه عبارت چنین است: «[وفا میگوید] با چوبها بمن بزئید، سنگها بمن بیندازید ، خدا میداند حق با شما است، بخاطر چشم مهربان» .

كاك احمد كاك رسول - درباره این بیتخوان ، آقای سید نجم الدین

انیسی برای نگارنده چنین نوشته است: «در کتابهای مهر و وفا و شیخ صنعان (تألیف نگارنده) و مم وزین (تألیف آقای عبیدالله ایوبیان) نام مشهورترین بیتخوان کُرد نیامده و آن كاك احمد كاك رسول است . نامبرده ساکن قریه

۱- رك : سر آغاز مهر و وفا ، ص ۲۳ .

۲- ظاهراً بیت «برایمی میر زیندینان» همین بیت است .

۳- این عبارت در روایتی که نگارنده از بیت مهر و وفا معرفی کرده ام نیامده و ضمناً در اینجا بجای مهر «مهربان» آمده است .

«گوچکده‌درئی» از مجال ایل تیمور منگور بوده و در سن شست و پنج سالگی رخت از جهان بر بسته است و اکنون بیست و پنج سال از مرگش میگذرد. پس از مرگش بیتخوانان تحت تأثیر شیوایی بیان و خوش خوانی او قرآن گرفتند. و مردم او را «بلال حبشی» لقب داده بودند.

كاك احمد كاك رسول در بیت گفتن استادی بی مانند بوده است و بطور یقین همهٔ بیتها را بسیار خوب میدانسته و در خواندن «لاوك» و «حیران» و «قطار» و آوازهای بسیار قدیم نیز مهارت فوق العاده داشته است. سپس آقای انیسی اضافه میکند که: «كاك احمد كاك رسول درمهاباد باسید علی اصغر کردستانی آوازخوان معروف ملاقات نمود.»

حسین مامله - فرزند مرحوم سعید مامله است، آوازی روح پرور و سخنانی شیرین داشت و فوق العاده از احترام و محبت مردم برخوردار بود. حسین مامله در تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۳۰ بر حمت ایزدی پیوسته و آرامگاهش در شهر بوکان است.

مرحوم سعید مامله نیز آوازی بسیار نیکو داشته، کسانی که آواز آن مرحوم را شنیده‌اند میگویند که آواز او حتی از آواز حسین نیز بهتر بوده است و ای افسوس از آواز آن دو خوش آواز هنرمند اثری برای ما باقی نمانده است.

خوشبختانه محمد برادر حسین مامله که در موسیقی کُردی استاد است در حال حیات میباشد. آواز دلنشین او شادی بخش مجالس عروسی و شادمانی

است. تراندهای شیوای او را پیران باگوش دل‌میشنوند، وجوانان دل‌شیدای خود را با آنها آرام می‌بخشند.

**کاک قاسم** پسر میرزا مجید قاضی - ساکن قریه بادام بود، آوازی خوش داشت و تار نیکو مینواخت و تنها آوازها و آهنگهای اصیل و قدیمی را میخواند، مانند: گولئی، گادهران، به‌عینوانی، بهاره، پایزه، عزیزه، کانیه آسکان، کانیه مرادان، سوارو، لشکری، فاتمؤکی، خانمؤل، خذال، قسمتهایی از بیت خج و سیامند، و «حیرانها» که آوازهای قدیمی بشمار میروند. کاک قاسم در اردیبهشت ماه امسال سرای فانی را وداع گفته هنردوستان را در ماتم خود فرو برد.

**خدره ره‌قه** - استاد حسین کدنیله و شاگرد احمد یه‌نه‌ای بوده است. حسین کدنیله خدره ره‌قه را از لحاظ فصاحت و بلاغت و بیت‌دانی بامامدشیره هم‌تراز و هم‌شان میدانند.

**رسول بالکی** - درباره این بیتخوان، آقای سید نجم‌الدین انیسی برای نگارنده چنین نوشته است: «رسول بالکی ساکن «سیناقول» علیا است و بیت «لاس و خزال» را خوب میدانند و در حدود ۶۵ سال عمر دارد و چون اصلش بالکی است بهمین نام شهرت یافته است». .  
سپس آقای انیسی از چند بیتخوان دیگر نیز نام میبرد از این قرار:  
مام عباس، مام سعید، رسول نادری، شیخ ابراهیم، مام محمد بدیتان، سعید

۱- درباره بیت «لاس و خزال» رجوع فرمایید بمقاله نگارنده در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره اول سال نوزدهم، بهار ۱۳۴۶. چاپ بیت لاس و خزال از آن شماره شروع شده و هنوز هم دنباله دارد.

مجید، محمد رسول. بیتخوان اخیر بیت شیخ صنعان را برای آقای انیسی روایت کرده است.<sup>۱</sup>

**میرزا مرتضی** - سرایندهٔ بیت «پیره‌دار» میباشد و نامش در آغاز آن بیت آمده است. بیت «پیره‌دار» که ظاهراً هنوز از طرف محققان و خاورشناسان بدان اشارتی نرفته یکی از بیت‌های شیرین و دلکش‌کردی است. در این بیت درخت کهنسالی در ناحیت دماوند خاطرات خود را با شاعر در میان می‌گذارد و از احوال و اوضاع روزگاران گذشته یاد میکند.

سرایندهٔ بیت پیره‌دار ساکن روستای «قافلاتو» از توابع سنندج بوده است. راوی این بیت امام احمد لطفی است، بنا بگفتهٔ ایشان میرزا مرتضی بیت‌های دیگر نیز سروده از جمله:

- (۱) ودهوش و بدرزها
- (۲) شاکه و مه‌سور خان
- (۳) نه‌خشی بیست و یدک
- (۴) فدرمان و گولبی

نظر با اهمیت خاصی که بیت مزبور دازا میباشد در اینجا قسمتی را از آن نقل میکنیم:

### قسمتی از اوایل بیت پیره‌دار

میرزا موتورزا رُویی، بُو مسافدَرَت چو قافلاتو هه‌یده، دئییه، له‌کن

۱- امام احمد لطفی هم بیت شیخ صنعان را برای آقای انیسی روایت نموده است، رک: سر آغاز منظومهٔ کردی شیخ صنعان، ص ۱۹.

سنهیده، خه لکی ویی بو. میرزا موتورزا به مسافه زدت له گهل کاروان زوی  
بو دماوند .

دماوند زور چول بو، آوه دانی لی نه بو . کاروانیکان پرسیاریان  
کرد: ایره کانی و آوی لی پهیدا دبی؟ کوتیان: کانیک کی گورمی لینه، نه ما  
که میک له زینه که ناره .

بو سدر کانی و آوه که چون . داریکی لی بو . کبرا تهمه شای کرد  
داره که زور سقه ته، هه لول' بووه، پیر بووه. به کاروانه که ی کوت: نه نگو  
بزون، نه من نایهم. میرزا موتورزا زوی ده داره که کرد و کوتی :

بو وا بی به ختی، بو وا بی ایقبالی

له دم بای شه مال بوچی ده نالی

گه لات لی کهم بووه، زور گهرو تالی

پیتم وایه زور پیر و کوهنه سالی .

داره که کوتی: من ده گهل تو مه ئدری نه فامه

من زورم دیون دور و عدیامه .

نه من بهد به ختیم هاتوه به سدر دا

زورم دنیا دی هدردا به هدردا

دنیا هدر به خودای ده مینیی، نهو تاق و ته نیا و فدرده

من وا بی وه عزم وا گه لام زهرده .

که بی وه عزم و گه لام بووه زهرده

۱- بیتخوان این کلمه را بفتح اول تلفظ میکرد. منتها نگارنده تلفظ آنرا  
بسکون یا بضم خفیف اول شنیده است .

زورم هاتنه بن مهرد هاتا نامرد .  
 له من مدپرسه بو بی ئهحوالی  
 سی کدزه تم هاته بنی پیره زالی .  
 ههوری عاسمانی گهوال گهواله  
 له شانی راستم جیی پیره زاله .  
 وهختیک غهلف بوم، عدمرم سی سال بو  
 قهدم به میسلی داری شمشال بو  
 گهلام له شفاف چونکه مندال بوم .  
 دهستیک هاتنه سدرم، پیر هاتا جووان  
 آغا و به گلر بون میر هاتا کو خان .  
 ئهلف و نون و واو هاتا دهچته کاف  
 با بی گوژینهوه غهلفی ساحیب شفاف .  
 چومکی زهمانه دی دهوری عه یامه  
 با بی گوژینهوه هاتا نهمامه .  
 من له گهال تومد میرزای زه ند و مه ند  
 پیمدزه داران منیان له ریشه هه ل کهند .  
 ئدگدر بی عاقلی ئدگدر نازانی  
 ئهمنیان هینا سدر ئه و آو و کانی .

۱- چونکه، چومکه، چونکی، چومکی ... مردم همه این کلمات را بکار  
 میبرند و در میان آنها از لحاظ معنی تفاوتی وجود ندارد .

چەندەم دىون مىر و بەگلىران  
 سولتان و قاقان، آغا و نۆكەران  
 پىياۋى موختەبەر ھەتا نۆكەران  
 قاچاغ و پىياۋكوژ ھەتا دەر بە دەران .  
 لە بن مەنجان كەردوۋە سەير و سەفا  
 قاچاغ لە بن من خودا نەجاتى دەدا .  
 زۆر ئېك دىم سوۋار ئېك دەھات لە سەر دا  
 پىستى بەدورى بە يانى بو ئەو لە بەر دا  
 كەلدى دىۋى سېى كەرد بو لە سەر دا  
 ئەمەن زوم زانى ئەو جووانە، مەردە .  
 ئەگەر بەد بەختەم نېۋ زگم خالىيە  
 لە من دەپرسى ئەو كون و ھەلۋى چىيە ؟  
 ئەو بەزەنە جېنى تىرى ويىە .  
 ئەلەن ئەمەنت گەلئېك لەكن ھەزارە  
 نېۋ زگم ھەلۋە پز كرم و مەرە .  
 زەمانەم زۆر كەردوۋە ئەمەن بە ژىيان  
 ھا تۆتە بىنم بەيداغى قارەمان  
 لەو پاشەكەوت بوۋە سانى نەرىمان  
 ئەلەن مەردنم چاترە نەكونى ژىيان .  
 ئەمەن زۆر لە شەفاف بوم، گەلئېك سەر بەخۆ  
 چەندەم ھا تەنە سەر پۆر ھەتا ھەلۋ .

آوازه‌ی بولبول هات له دهر ونم

شده فانی لقمه له هات و چونم .

### ترجمه فارسی

میرزا مرتضی رفت، بمسافرت رفت. قافلان تو هست، ده است، نزدیک سنه (= سنندج) است، [میرزا مرتضی] اهل آنجا بود. میرزا مرتضی بمسافرت با کاروان بدهماوند رفت .

دهماوند بسیار چول (= غیره مسکون) بود، آبادانی در آنجا نبود. کاروانیان پرسش کردند: در اینجا چشمه و آب پیدا میشود؟ گفتند: چشمه بزرگی در آنجا هست، اما کمی از راه کنار است .

بر سر آن چشمه و آب رفتند . درختی در آنجا بود . [آن] مرد (= میرزا مرتضی) تماشا کرد [دید] آن درخت بسیار بزرگ است، میان تهی شده، پیر شده است. [میرزا مرتضی] به آن کاروان گفت: شما بروید، من نمی‌آیم . میرزا مرتضی رو بدان درخت کرده گفت :

چرا چنین بی‌بختی، چرا چنین بی‌اقبالی

در پیش باد شمال چرا مینالی

برگت کم شده است، بسیار گلو تلخ هستی

بنظرم بسیار پیر و کهنه سالی .

آن درخت گفت: من با تو هستم ای نفهم

۱- شمال (بفتح اول و لام بزرگ)، در کردی بادی را گویند که از سمت



من دور و ایام بسیار دیده‌ام .  
 من بدبختی بر سرم آمده است  
 من بسیار دنیا دیدم دوران بدوران  
 دنیا تنها برای خدا میماند، او تک و تنها و فرد است  
 من چنین بی‌وضعم چنین برگم زرد است .  
 که بی‌وضعم و برگم زرد شده است  
 بسیار مرد تا نامرد بزیر من آمدند .  
 از من مپرس چرا بی‌احوال هستی  
 سدهار پیره زال بزیر من آمد .  
 ابر آسمان پاره پاره است  
 در شانۀ راستم جای پیره زال است .  
 وقتی نهال بودم، عمرم سه‌سال بود  
 قدم بمثل درخت شمشاد بود  
 برگم شفاف [ بود ] چونکه نوس بودم .  
 دستهای بر سرم آمدند، پیر تا جوان  
 آقا و بگلر بودند میر تا خان .  
 الف و نون و واو تا میرود به‌کاف  
 [ گفتند ] این نهال شفاف را تغییر مکان بدهیم<sup>۱</sup> .  
 چونکه زمانۀ دور ایام است

۱- باغبانان نهال را از جای خود در آورده در جای دیگر می‌کارند یعنی آنرا تغییر مکان می‌دهند. آنان معتقدند که با این عمل نهال بهتر رشد و نمو میکند.

آنرا تغییر مکان بدهیم تا نهال است .  
 من با تو هستم ای میرزای رند و مند<sup>۱</sup>  
 بیلداران مرا از ریشه برکنند .  
 اگر بی عقلی اگر نمیدانی  
 مرا بر سر این آب و چشمه آوردند .  
 چند میر و بگلران<sup>۲</sup> دیده‌ام<sup>۳</sup>  
 سلطان و خاقان، آقا و نوکران  
 مرد معتبر تا نوکران  
 قاچاق<sup>۴</sup> و آدم‌کش تا دربدران .  
 در زیر من سیر (= تفریح) و صفا کرده‌اند  
 خدا در زیر من قاچاق را نجات میدهد .  
 روزی دیدم از بالا سواری می‌آمد  
 او پوست ببر بیان در بر داشت  
 کله<sup>۵</sup> دیو سفید بر سر نهاده بود  
 من زود دانستم این جوان، مرد است .  
 اگر بدبختم درونم خالی است .  
 از من می‌پرسی این سوراخ و میان‌تهی بودن از چیست ؟

۱- مند: مهمل کلمه رند است .

۲- ظاهراً «بگلر» جمع ترکی کلمه «بگک» است ولی در کردی آنرا بمعنی مفرد بکار می‌برند .

۳- فعل «دیده‌ام» در سه مصراع بعد مخذوف است .

۴- قاچاق در اینجا بمعنی آدم دربدر و متواریست .

این را بدان [که] جای تیر او است .  
 الان من نزد (= در نظر) تو بسیار بیچاره‌ام  
 میان شکم خالی و پر [از] کرم و مار است .  
 من زمان بسیار زیسته‌ام  
 بیرق قهرمان بزیر من آمده است  
 سام نریمان از او برجای مانده است  
 الان مردنم بهتر است نه زندگی .  
 من بسیار شفاف و آزاد بودم  
 چند (= چقدر) عقاب و دراج بر سرم آمدند  
 از درونم آواز بلبل آمد  
 شاخه شفاف من در آمد و رفت [بود] .

قادر فتاحی قاضی

تبریز - اول شهریور ۱۳۴۷



متن گردی  
بیت بهرام و گلندام



## بارام و گولندام

۱  
پادشایدك بو له قه یسدری زۆمی، ساحیب ایختیار و ده سدرات بو،  
یه گجار دهست زۆییو بو، قاقانیکی زۆر گهوره بو. ئه و پادشایه سی ژنی بو، هدر  
کچی ده بو کوژی نه ده بو. تهمه نهای کرد، کوتی :

ایلاهی ئه من پادشایدکی دهست زۆییوم، پادشایه کی ده ولده ندم  
ئه من له سدر ژوحمی تو به ندم  
حه یف بی زۆله و فرزه ندم .

۲  
پادشا زاوه ستا له بدر ئه کبدری  
ئه للاً فرزه ندیک به من بده ری .  
په نام وه بدر تو په نا و خودایه  
له بو لی قهومان، جلیت و آلا یه  
له بو دل هیشان<sup>۲</sup>، زۆژی داعوایه .

۳  
دوعای قه بول بو به عومری زه حمان  
پادشای له م یزدل، سعید و سوبحان .  
نو مانگ و نو زۆر داخل بو تدمام

خولا کورڙيکي دايه، نيويان نا بارام .

۴

حدو جار نو گاميش قورباني و خيبر بي

فدقير و هدرار پاكي پي تير بي

له زبي خودا دا، بارام نيو دير بي .<sup>۳</sup>

۵

حدو جار نو گاميش ده گدل سدت منډي

له دهرکي مزگوت پاکيان سدر بري

خيبراتي شايد، شادياندي کورڙي .

۶

دهرکي خنزينه آچغ<sup>۴</sup> بي تمام

با خدلک بيبا (= بدرځي)<sup>۵</sup> خدلات و ئدنعام

بدلکو نيو دير بي فرزه ندم بارام .

۷

ئدلحمدمو ليللا کدوتمد سدر قسان

خولا کورڙيکي دا وه کو قاره مان

بو زورڙي شدر و وهختي دل هيشان .

۸

مه لاي بانگ کردن بو گوڙه بانه<sup>۶</sup>

زيڙ و زيوي شا زور فراوانه

لد زبي خودا دا داي ئهو به واند .

۹

به خدلکي ده گوت: دلټان (= دلو) وشيار بي



بئ زولم ئهمن، خوشتان ئهحوال بئ  
به لكو اينشه لالا بارام بهر قه رار (= زاوه ستاو) بئ .

۱۰

عومری بارام ایستا سی سال بو  
گه لیک به هوش و عقل و کهمال بو  
قوئی راسته ی بازی بهندی<sup>۷</sup> لال بو  
به شان و شهوکت روستمی زال بو .

۱۱

رۆله ی زه مانه، ده وره ی ژیا نه  
به شان و شهوکت وهك قاره مانه  
پادشا سوجه ی برد له بهر ره حمانه  
تو لیم نه ستینی آرامی دلانه .

۱۲

له سییه هه ل برد، ئه و بو به حدو سال  
ساحیبه ی بدخت و کهمال و ایقبال  
شا به شانی دادا تورمه ده گه ل شال  
فرزه نده بو تو من بوم به عه بدل  
خودا به لیم نه ستینی دو چاوی کال .

۱۳

له یازده ساله ئه و ده بو به سووار  
به گجار مدز بوت<sup>۸</sup> بو وهك ایسغه ندی یار  
تورکی خوجه ندی، ئه و مدردی سالار

وه كو ژۆسته می ئەو ده كرد ژفتار .

۱۴

عومری بارام چارده سالان بو  
ایشتییای لداو و چۆل و بیابان بو  
بیباویکی عاقل و گه لیک زۆر زان بو .

۱۵

مه تال و کهمه ند له گه ل تدر که شی  
پاکی قاییم کرد له پستی زه خشی  
بارام ده چته زاو بو چیا زه شی .

۱۶

جاژچی جاژکیشا له چووار که ناره  
دووازده ههزار سووار ده بی بن سوواره  
ژیگای بارام چومکه دیاره  
ئهو ژۆ به زاوی دل گرفتاره .

۱۷

مه نسور پادشایه ک بو، پادشای حه له بی بو . ججهیل بو، تازه ده گه ییشتی .  
له مهمله که تی **خود زه مین**، پادشایه کی زۆر گهوره هه بو . نیوی  
عادل شا بو . ئەو پادشایه کچیکی بو نیوی گولندام بو . کچیکی برزای بو  
نیوی فیدایی بو . فیدایی له بهر دهستی گولندام دا بو .  
خودا وای دروست کرد بون : وه کو دوژری یهک دانه . تهوای  
پادشای دنیا یه دههاتن بو سه یاحه تی ئەو دووانه .

ئهو شا مدنسوره و خه لک دههاتن، عاشق بون ، خیمه تیان هه لده دا

له دهورهی شاری هدا تا بزانی عادل شا ئو دوکچه دهدا بهکی. جارئی قهولی بهکس ننداوه .

گولندام زۆژی دهسکینک گول ده ئیری. فیدایی زوبه ند ده پۆشی، دئی دهیدا به عاشقان. ده لای: ئه وه گولی گولندامه. عاشقان فدرامۆشیان پپی دئی .  
ئو مه نسور شایه ، ئدگر چی گولندام لایق تر بو ، عاشقی فیدایی بو. عاقل و هوشی نهما بو. پرسییاری له قسه زانان کر، کوتی: ئمن داوای فیدایی پکه م چون ده بی، آیا دهمده نی؟ دیاره پادشام و جووانم. کوتیان :  
ئدکه ی بده بهخت! ده بی قسینک له فیدایی بزانی. مه به باعیسی زوحی خوت له سدر دئی بریندارت .

جاریکی فیدایی گولی گولندامی هینا بیدا به عاشقان . له گهژانده وه دا ئو مه نسور شایه وه دووای کهوت تا گه بیشته چیگایه کی پدسیو و نندیو.  
جا کوتی :

۱۸

دایمه له دلّم دا داد و فریاده  
دهردی بی ده رمانت به جهرگم دادا  
فیدای چاوت بم، چارشپوت لاده .

۱۹

به لکو بیدینم دو چاوی کالت  
بهژنی بلور و قهدی شمشالت  
ئه برۆی که مه ند و پز ئه حوالت .

۲۰

به لکو بیدینم، جهرگم بو که باب

دو چاوی ژهش و دو ئه برۆی جهلاب  
 بو ئهرواحی من بوون بهقهساب  
 چیدیکه جهرگم مهکه بهکه باب .

۲۱

تۆ شیتیم مهکه ئهی باغی سیوان  
 من وهکو مهجنون مه نیره کیوان .

۲۲

لیت خاتر جهدم بی تاله ئهحوالم  
 ددرون پز له ژان، زورگهرو تالم  
 گهر خودا بدا بهخت و ایقبالم  
 له دووای بالای تۆ ئهمن عهبدالم  
 وهك له یلی و مهجنون تیک نهدهی مالم  
 سیوی نهگه ییو، ههلوچهی کالم .

۲۳

ژوت ناری نمرود، باسی ژوت مهکه  
 ئهگریجه له برۆت تاق و جوت مهکه  
 فهقیرم، تۆ دلی من نابود مهکه .

۲۴

ودره له هانام، دل داد و فریاد  
 سنگ آواله که وهك باغی شهرداد .

۲۵

پیم بلی : فهقیر تاله ئهحوالت ؟

تو خَلا بێم بیه‌خشه هه‌ناری کالت بێم بیه‌خشه هه‌ناری کالت  
 با تاهێک پکه‌م له‌ لێوی آلت بێم بیه‌خشه هه‌ناری کالت  
 له‌و دلی ناسک دایمه‌ عه‌بدالت! بێم بیه‌خشه هه‌ناری کالت

۲۶

دایمه‌ گۆل به‌ ده‌ست وه‌ کو موشتێری  
 له‌ پێش چاوی من زیژی، گه‌وه‌دێری  
 ئەه‌منت بێم به‌ قوربانی سدری  
 ئەتۆ خانمی یان کاره‌ گه‌ری یان عومر به‌ری؟

۲۷

به‌ قوربانت بێم گه‌نجی شانه‌ و شان  
 بێم نه‌لێبی: شێته‌ و نه‌فامه‌ و عه‌وام  
 ئەتۆ ده‌ به‌خشی گۆلی گۆلندام.

۲۸

به‌ سهر گه‌ردت بێم سنگ ته‌ختی خونه‌کار  
 ئەگه‌ر ئەگر یجه‌ت له‌ گۆنت دینه‌ خووار  
 گه‌لێک له‌ شه‌ژن هه‌ر وه‌ کو رۆش مار  
 به‌زه‌ یه‌کت بێی به‌ دلی منی هه‌زار  
 جار بیکم بێی بلی: هه‌ر ئەتۆمی یار  
 خه‌م و په‌زاره‌م با بێی قوتار.

۲۹

عیاجه‌م نا کرێ ئەه‌من قه‌ت به‌ قه‌ت  
 به‌جێم هه‌یشه‌وه‌ ته‌ختی زومه‌ژر هه‌

ئەمن پادشاهم جەرگم بوو لەت لەت  
 لە سۆی دو چاوت، خالی هەنیه کەت  
 جەرگ و هەناوت پاك کردوم لەت لەت .

۳۰

گوواریه و کرمهك و زیز و قویتاست  
 خۆنی گەش دییاره لە بن کراست  
 زۆرم بیستوووه من دەنگ و باست .

۳۱

بەقوربانت بێ ئەرێ جانانە  
 تۆ وە کو مدجروم<sup>۱۲</sup> مەمکە دیوانە  
 بە جیم هیشتوووه تەختی شاهانە  
 مدجروم بۆ لە یلی شیت و دیوانە .

۳۲

ئەو بو بە عەبدال  
 دایمە بێ عاقل و بێ حال و ئەحوال .

۳۳

تۆ وە کو مدجروم قەت لە من نەکە  
 بە قسە کال و کەرچ تۆ جووایم نەکە  
 خەزینە خۆت بەخەلکی تالان نەکە  
 . بە سەر زە نیشتی پادشایانم نەکە .

۳۴

ئەو فیدا جووایی دەداتووه :

بۆوا دیوانه و دل پز له تاوی  
 وهك داری بی آو کز و شکاوی  
 ده لئی کاروانی جدرده لئی داوی  
 ده لئی هه لاله ی بن هه لکه ندر اوی  
 ئه تو عاشقی یان ئه نگو واوی ؟

۳۵

چاكت گۆ لئی بی ئه ری نه فامه  
 ئه گهر حه ز ده که ی بدینی (= بیینی) کامه  
 له ده ست بگری لیمۆ و شه مامه  
 به خشینئ ئه من به گۆلندامه .

۳۶

سنگی گۆلندام به فری سپیه  
 له کن هیچ شایهك ئه و مه تاحه<sup>۱۳</sup> نییه  
 له لای عاشقان گۆلندام قاتییه  
 به و عاشقانه ئه و به کهس قاییل نییه  
 ده لئی : ئه وانه خو واردنی من نییه .

۳۷

جا ئه وه نا کرئی ئه و دره نگه به و زووه  
 نازانم دلی که و باره و له کو نیشتووه  
 کی زاو که ره و دلی وی گرتووه ؟

۳۸

گهر تو حه ز ده که ی بۆ لایی<sup>۱۴</sup> عاشقانه

ئەگەر شىت نەبى و نەبى دىوانە  
 تۆۋەن مەجنون نەگرى بەھانە  
 پىچى بۆ شاخان، سوبجان، سوبجانە  
 لەيلىت نادەنې ئىدرى جانانە

۳۹

دەبىي بە ھۇش بى، پىز عاقل و پىز فام  
 دەبىي تۆ بىزى ھەتتا مىسر و شام  
 دىنيا بگەزىيى عەيام بە عەيام  
 كەسەك پەيدا كەي قايل گلندام

۴۰

فیدا خودا حافىزى کرد و زۆيى . لە سەر زۆينى كوتى : ئەگەر  
 گلندام ئەمن بە خەلات بە تۆ بىەخشى مېردت پى دەكەم . مەنسورشا فەكرى  
 کرد، كوتى :

دەبىي بېوشم بەرگى دەرويشى  
 ئەگەر دەرويش بىم، بىمبى دلخوشى  
 لە تەخت چاكتەرە و پادشای دل ھېشى  
 بەو شەر تە فیدا بىم داتى خوشى .

۴۱

جا ئدو مەنسور شا كلفە تىكى وە گىر كەوت، زى ئىسپارد: ئەگەر  
 يىتو فیدا عەكسى گلندام بۇپكىشى و بىم داتى ، ئەمن وە كو ئدو دەلى  
 وەدوى ئەو كارە دەكەوم . فیدا بە گلندامى كوت :



لوتف مەر حەمەت کە ی کۆلمدی هەنارت  
 چاوی جەللاب و ئەبرۆی دییارت  
 ئەتۆ بێ دەیه عەکسی زۆخسارت  
 سەنگ و بەرۆکی بازار و شارت

۴۲

گۆلندام کۆتی: لە لام قاتییه  
 عەکس و شیویدی منت ئەتۆ بۆ چیه؟

۴۳

پێی کۆت: گۆلندام! ئەتۆ نازانی  
 دنیا ئدووە نده خوۆشه هەتا جدوانی  
 وەردۆکی<sup>۱۵</sup> بەلتەر هەتا تەرلانی  
 دەنا بەدپیری تۆ بێ ژییانی

۴۴

لە وەختی جووانی، شەدافی چارده  
 قسەتی خودای، بە قسەت نارده  
 چاوه ژیی قسەت حال و ئەجوال بە  
 بێ زوحم مەبە ئەتۆ عەبدال بە

۴۵

جاریك لەكەسیك آوژت نه داوه  
 عالم له سوئی تو دلی سوتاوه  
 لەشکر و قشون و خەزینەیان هیناوه  
 پاك له حودزەمین یدەخسیرکراوه

هدتا بدینن (= بینن) وه نهوشدی ساوا  
 ده نائوانه‌ی هاتون، مالیان لی نددزراوه  
 پاکی دلیان بهزولفی تو بهستراوه  
 دلیان به چاوت حدفس کراوه .

۴۶

تو بوچی عالم ده‌کدی دیوانه  
 دلیان ده‌نیری بو به‌ندیخانه  
 جا چون ئه‌وه روحمه و ئه‌وه ژبیانه ؟

۴۷

به سهرگرددت به‌گرددن میسلی باز  
 به‌رچهم شانه و شان وه‌کو قدره‌نداز<sup>۱۶</sup>  
 تاقی ئه‌برۆکت کردووه تیره‌نداز  
 با له دلی عاشقان پکا ژان و گاز !

۴۸

دیباره گولندام ناسک جدمینه  
 آگری (= آوری) عیشق گه‌لنیک به‌تینه  
 گه‌لنیک له ژان و گدرمه برینه<sup>۱۷</sup>  
 جارینکی پچو ئه‌و عالمه بیننه .

۴۹

به زمانی شیرن میپه‌ره باننیهان که  
 جار جار به لوتفت میواننیهان که  
 که‌متر هاتوچووی بیابان پکه

كهم قەتلى نأحق بى تاوان پكە  
كهم ئە برۆى كەمەند لانه و لان پكە  
كهم دلى عاشقان تۆ وە ژان پخە .

۵۰

كردوتە عادەت بە بورجە و نىشتن  
ئە برۆت كرده تىر بۆ عاشق كوشتن .

۵۱

گولندام عەكس و وینەى خۆى دە كىشى ، دەیدا بە فیدایى . ئەویش  
شپۆه كەى دەدا بە مەنسور شا . مەنسور شا شپۆه كە ھەل دە گری . بەرگی  
دەرویشى دە بەر دەكا و سەرى خۆى ھەل دە گری و دە ژوا . دە بەرگی  
دەرویشى دا ، بارام دە بىنیتەوہ . توشى بارام دە بى . بارامىش لە زاوینە .

۵۲

بارام ژاو دەكا لەو عەرد و ھەردە  
گە دى دەرویشىك خەرقىك لە بەر دا  
بە ھەرتك چە پۆك دەیدا بە سەر دا  
بارام دە بزانی دەرویش گران دەردە .

۵۳

پادشا حوكمى كرد ئەو پز كەمالە  
ژاو كەر ژاوەستن ژاومان بە تالە  
تا بزانی دەرویش بۆ تال ئەحوالە  
بۆ آوارەى كینو ، بۆچى عەبدالە ؟

۵۴

بارام منداله له چاردهی ماوه  
تازه که خهتی سمیلی داوه  
قسمهت هیناویه، نهو ژۆ له زاوه .

۵۵

بارام ئه گهر هات دهرویشی یاران  
فدقیری مدزلوم ئدرئ ههزاران  
چت لی قدوماوه دهگری و دهباران .

۵۶

چبوه؟ بروسکه یه، هه دوره، سیلاوه؟  
له کو ناحه قیت تۆ لی کراوه؟  
هه تا عیلاج کهم نهو بهند و باوه .

۵۷

بارام لئی پرسی زۆر به موشتدیری  
بارامی کیشوهر کوژی قهیسدیری  
ئه گهر پیم بلئی بدیره (= باره، بههره) بیدیری .

۵۸

کئی له تۆی کردوووه نهو زولم و زاله  
تۆ وهها دهگری، وا گهروت تاله  
پیم بلئی له بهر چی حالت بی حاله؟  
ئه گهر بو کهمی دنیا ده کهی بهیرمهیی<sup>۱۸</sup>  
تا زبیر و زبو و خهزیننهت دهمی .

۵۹

به دور بی له دورد، کاری دونیا به  
ایشه لالا سهده مدت به سدر نایه  
ئهمن دهرویشم، شاهم پادشایه .

۶۰

ئه گهر تو بییهی دوردی گرانم  
بووت ده گیز مهوه ههتا ده توانم .  
فدقیر و ههزار، دل بریندارم  
ئهمن موفته لای چاوی به غومارم  
عاشقی دو کولمه ی سیوی خوسارم<sup>۱۹</sup>  
له ژیی خودا دا پیک بینه کارم .

۶۱

تیری نه به دیان<sup>۲۰</sup> له جهرگم داوه  
دایمه دهرونم خون و زوخواوه  
دهرویش نیم، ته ختم لی به جی ماوه  
تیری ئه برۆیه و له جهرگم دراوه .

۶۲

مردنم خوشره نهك ئه و ژییانه  
ئه و پییاده ژهوی و عذیهت کیشانه  
له جهرگ و دلّم خهده نگ کیشانه .

۶۳

عەزیزم، شاهم، جهرگم وهزان مهخه

دهردی دو دهردم تو دهرمان پکه  
زیاتر دلی من پهریشان مه که .

۶۴

بارام قوئی گرت ، کوتی : وهره بزائم ، چی ، چده لئی ؟ ئدمن زگم  
به تو دهرسوئی . دهرویش کوتی :

هدر لئیم مه پرسه دلی پرتینم  
مردن خوشره نه وه کو ژینم  
من عاشقی فیدای ولاتی خود زه مینم .

۶۵

من له گهل تو مه ئهری شهه ریار  
ئه بروی فیدایه کردومه ژئی بووار  
به تیری ئه بروی بووم گرفتار  
جهرگی بزوم سنگ بازا و شار  
باغی گولانه ، کو خه تا هه نار  
تهیران ده خونن ، بولبول جار و بار  
سنگی لئیم بووه به تهختی خونکار  
له ژئی خودا دا پیکم بینه کار .

۶۶

بارام گرتی ، کوتی : دهردت چیه ؟ شیوه و سوزه بهندی<sup>۲۱</sup> گولندام و  
فیدای پی نشان دا . ئه گهر بارام وای چاو پی کهوت :

بارام ته عزیزیم کرد ، بی عاقل و کهمال  
دهرویشی فدیور شیتی دل عه بدال

دلی منیشت خسته حهفس و چال .

۶۷

به تیری عیشقی من سدرگهردانم  
 جدرگت بژیوم، مالی ویرانم  
 کهمتر به حسه تی<sup>۲۲</sup> دنیا دهزانم  
 ئەمن شییت بومه، عاشقی چاوانم .

۶۸

قهستم به ژه حمان پادشای کردگار  
 نامهوی بوج و بازو و تالار  
 حوکماتی شایی، دووازده ههزار سووار  
 ده بیی گه دا بم، فهقیر و بیی کار  
 هه تا ده بینم ژوخسه تی<sup>۲۳</sup> ناز دار .

۶۹

ئەو جار بنوسه، دانیشه له لام<sup>۲۴</sup>  
 هاته سهر زارم گوفتی خوش کهلام  
 با بووت بگیزمهوه سهرگوزه شتهی بارام  
 عزیزیت کیش ده بیی له دووای گولندام  
 شییت و شهیدا بو دیوانه و عدوام  
 بو خالی سونبول، بو خالی بادام .

۷۰

که دی سوژه بهند ژاست ژاوه ستاوه  
 ده لپی ژیحاندهی شهواو لی ندراره

وڤك وه نهوشه يده، ئدو نه ژاكاوه  
 دهستی له سینه و بهرۆك نه دراوه  
 آمانه تییه و ههر ژاودستاوه  
 كۆلمدی هدر وه كو شوشه ی قدنداوه  
 چاوی به میسال پییالهی گولآوه  
 آخ له گهلّ حهسرهت هدر بۆ من ماوه .

۷۱

ئهری درویش، ئهری غهرقه له بهر  
 سهت جار من سۆندم به شیمست<sup>۲۵</sup> پیغه مبهر  
 من دهست ههلّ ناگرم له كۆلمدی گهوهدر  
 ههتا ده كهومه ژۆزی قهسته سدر .

۷۲

تۆ آوالم به، وه ره ده گهلّ خۆم  
 ههتا پچینهوه بۆ قهیسدری ژۆم  
 من زییا تر له تۆ دهرون پۆ بۆسۆم  
 ئهمنیش عه بدالم ده گهلّت ده ژۆم  
 ئهلعان من یه كینك پادشای سدر به خۆم .

۷۳

بارام هیئایه وه بۆ کن دایک و بایی. درویشی میوان کرد. ناردیه  
 قدزاعه خانه یهك، کوتی: له وئی بی. ئهوه بارام هاته کن بایی، کوتی:

ئهن من شوکرانهم وه بهر ژه بییه  
 بابه دهست ژۆیوی و شایی بۆ چیه؟



بو جیگای خه تدر مه عمور بنیری  
 یان کامی دلتی له سدر ژا بویری  
 پییت نه لئین ژیوی، هدر بلئین شیری .

۷۴

ژۆله شو کراندم وه بهر ژه بیییه  
 من لیت ده پرسم: مه تلۆبت چیه .

۷۵

کو تی به وهی کهم بیناهی چاوه  
 ئدو عاقلی پو ختم وا بووه خاوه  
 ژه هبه تی دینم له کن نه ماوه  
 کاریکی گه وره له من قهوماوه .

۷۶

بو خزمه تی تو ئه گدر هاتووم  
 دو زولفی که مند ده ستیان به ستووم  
 خوونی پز حسره ت له جدر گیان کردوم .

۷۷

وه کو ئه من دیم ئه و سوژه بهنده  
 ژیشه ی دله که ی من له ئه برۆی بهنده .  
 ده بيم به عهبدالل به میسلی مه جنون  
 ده بیی په یدای کهم به بون و نه بون .

۷۸

به ایزنی خودا پادشای کردگار

زُحيم و زُحمان، غدفور و سبتتار  
 نُهمن عاشقم به نُه برؤي زُرش مار  
 له جدرگي داوم تيري بي زُفتار  
 جدرگي بزُيوم، له دلي كردوم كار  
 چيدي پيم ناكري، دانيشتن و زُفتار .

۷۹

بابي كوتي: نُهوه چ قسديه كه ده يكهدي؟ بد منيان كوت: دهرؤيشيكي  
 گهدا ده گه لي بو! نه چي، وه دوي كاري سه هو نه كه و ي .

۸۰

نُه تو دهراني من شهرييارم  
 پادشاي ساحيب حوكم، حوكم دييارم  
 ده ستم داوينت تيك نه ده ي كارم .

۸۱

دل پكه سدر پشك ته و اوي دنيا  
 نه كه ي به قسيكي دهرؤيش و گهدا  
 هده چي تو به و ي ده بم گيان فيدا  
 خدزينده و نوقره و به مالي دنيا  
 نُه گدر له قاف بي نُه و زُنت بي ده گا .

۸۲

نُه تو بي عاقلي گدليك عه وامي  
 چومكه مندالي گدليك نه فامي .

۸۳

تدماته به هیچییه بیی به شهیدا  
 ایستا بدلدرد نی سدر چاوهی دنیئا  
 ههچی تو پتهوی بایی خوت تیدا  
 خاتر جهم بیه بوئ حازر ده کا  
 بهملک و به مال به زئی و شوئی شا  
 به شهریاری هدر به عولهما  
 نه وه کگو بدیه درویش و گهدا .

۸۴

هدرچی بایی کوتی ، بارام نهی بیست . پنی لهو جیگایه نهده نا . شا  
 کوتی : فایدهی نییه ، له سدر زوینی بی که لکه و به خوژاییه . شا کوتی :  
 زئی و شوئی چونه؟ بارام حال و قهزییهی بو گیزاوه شیوه کهی بی نیشان دا .

۸۵

جا بارام دههات بو خهزنده خانه :  
 بارامی کیشوهر پدردهی له بهر نییه  
 ههلی دهگرت عه بو توپ و مهجیدی و نه شهرفیه  
 دهیگوت : ایشه لالا دهچم بو زئی عاشقه تیه  
 حالم بی حاله و ژییانم نییه  
 گولندام به نازه ، نهو خاسه سییه  
 ده لئی کارمازی چولی و به زینه  
 ههر ده لئی آسکی تیره ندازییه<sup>۲۶</sup>  
 آگای له دهررد و حالی من نییه .

۸۶

جا بارام هاتهوه کن دەر ویش و کوتی :  
 چت ده گهل کردم دەر ویشی ههزار  
 منیش وه کو خوت دلم بو بریندار  
 بهزاتی زه حیم به پەر و ردگار  
 نه منیش نامهوی تهختی زدنیکار  
 نه منیش وه کو تو بوم دل گرفتار .

۸۷

جا بابه بارام سی کهسی آوالی خوی ساز کرد. نهوه کوردهی خلخالی  
 (= خال خالی ؟) ددریا نهوه ردی حازر کرد بو سووار بونی خوی . سی  
 نوکه ری مه زبوت ، هموی که مبه زینیان سازده قهدی به دری <sup>۲۷</sup> به حری  
 بو. نهوانه پیایوی وی بون . بهرگی شهو گهردی و بهرگی آشکرایی حازر  
 کرا . به دزی ندی هیشت بابی بزانی، شهوی بارام نه گهل دەر ویش کهوت.  
 کوتی: ده چم بو حود زه مین، بو حیسایی گولندام .

مه نسور نهوه ندهی پی خوش بو که ههد و حیسایی نه بو، ده یگوت :  
 به لکو له سایه ی ویدا گولندام فیدا به من بیه خشی .

دەر ویش و بارامی کیشوهر پهر زدهی بیابانان گرت . یه ک سدر به  
 سه راسیمه یی زینگایان گرت و هاتن . به جیه کی چول دا هاتن، هه تا ههوت  
 زور هیچ آوه دانیان نه دیت .

سه یه نی دهنگی قه تار ده هات ، دهنگی زه نگو له و کوس و که زه نای  
 قه تار ده هات . بارام به وانی کوت : لا زئی ده بم ، ده چم ده پرسم بزانه ای ره  
 چ-جیگا به که ؟

بارام چووو ئیو کاروانده که پرسیماری لی کردن و کوتی : ناساره-  
 زام، ایره کۆیه، زینگای خود زمین به کۆ دایه؟ کوتیان: باهم ایمه ئه ووده  
 کهسه یین ده خه تهر داین، ده گیریی، سدرت تی دا ده چی. کوتی: بو؟ کوتیان:  
 ایره جینگای تاییفه یه که، دیو و غول به چدن. سی بران : ئه رنه نگه و  
 کارو بایه و سدر سدره. خوشکیکیان هه یه نیوی سمدن بو یه. ئه گهر چی  
 غول و دیو به چدن، چهند پادشا له سدر سمدن بو که للدی به هیلاک چووو.  
 ئه و زئییه خه تهره، توشه ده بی. ئه و زینگایه کهس پی دا نه زویوه، کهسیش  
 ناتوانی پی دا بزوا.

باغیکیان دروست کردووو وهك باغی شه دداد.

هه میسه ئه وانه له زاو و شکارن. اینستاش ئه مه مه حتهل مه که. بمان  
 یین، تی دا ده چین. شاره که یان نیوی خه تهره، ههر شاری خه تهر مدنشوره.  
 سی سعاعته زئی ده مینی بو شاری، ههوز و کوفاره یان دروست کردووو؛ ئه و  
 باغ و ههوز و کوفاره ایسراحت گایانه.

کۆره به و زینگایه ی دا بزوی توشی کیشه ده بی. مهرۆ نه وهك توشی  
 محاکمه و کیشه ی ئه و دیوانه بی.

بارام هاته وه کن سوواره کان، کوتی: ئه و کاروانیانه وا ده لین، ئه ما  
 ئه من له زینگای خۆم به خولای لانه م، ههر ده چم. بارام کوتی:

من یاره مانم، ساحیبی تیخ و گورزی گرانم

ئه من دورمنی وا به پیانو نازانم.

ئه وانیش ناسا عیلاج ده گهل بارام هاتن. له نوژی نیوه زویسه دا

که ییشتنه وئ. جینگایه کی خوش و سیبه ر بو. نان و خوو و شدراب له

وئ داندرنا بو . چاویان به قهدهح و پییاله کهوت . ئهوانیش ماندو و پادشا زاد . دابهزین ، دانیشتمن بو نان خوواردن و ایستیراحهت . کهسیش له دهورهی جهوزه که نه بو . نهشیان دهرانی بورجه که کیی تیدایه .

۸۸

بارام بانگی کرد: دهریش با بلیم وا  
 ئهمن بوگوئلندام، ئهتو بو فیدا  
 هدرتک لمان بوین شییت و مقتهلا  
 لیره دانیشین بو ایسزاحدهتگا  
 تاکو بزاین خولا چده کا .

۸۹

دایکی سهمدن بو له بورجه که دا بو، بارامی چاو پی کهوت، کوتی:  
 به خولای پییایکی زهریف وعه جایه به! سهمدن بو له بهر خویه وه کوتی:  
 یازه بیی ئهو کا برایه له بهلای برای من دور بی .

۹۰

سهمدن بوش وه پندری گول، تازه شکوفهی داوه . وه که وه نهوشه ،  
 تازه په لکهی لیک بوتهوه . بارامی کیشوهری وه بهر دل کهوت . دهرکهی  
 په نجهدهی کردهوه ، کوتی :

ایتوه کینه تان پادشا و شهه ریارن  
 کیپه و مه خشوش و دل بریندارن  
 کیپه و شکست و دل برینداری یارن  
 کیپه و فیزی دانیشتمنی بورج و تالارن  
 کیپه و به دنیا زور اینتیزارن ؟

من له گهڻ تۆمه پادشای سدر به خو  
 میوان به ، جارئ لیره که مدرو  
 وه ره له گهڻ من بکه گفتوگو .

۹۱

بارامیش له قالدردمان (= پلیکانان) وه سدر کدوت. سدمهن بۆده تگوت  
 آوریشمی خاوه، هینده جووان چاک بو . میشی لی نه نیشتوووه . ئهوه بارام  
 وه سدر کدوت ، چوووه کنی ، به سدمهن بۆی کوت :

بۆ چم ده کوژی به گوشهی چاوان  
 مهستی خدرامان، مراوی شه تاوان .  
 قسمهتی خودای ئهمنی هیناوه  
 ئهمن میوانم لهو مهسته چاوه  
 ههر ده لینی گوله و شکوفهی داوه  
 تهختی شاهانهی بۆ من داناوه  
 دیاره زاو کردی ، ایشتییات له زاوه .

۹۲

سدمهن بۆ عاشقی بارام بو. ئهوه هاتنه سهر گفتوگو کردن. بارام کوتی:  
 زولفت کهمه نده بۆ زئی بو وارگرتن  
 زئی بو وار ده خهیه حالاتی مردن .  
 پییم وایه نیوی تۆ سدمهن بۆیه  
 هه نار و نارنج ، سیوو لیمویه  
 ئهمن کهمیکم دل له سهر تۆیه .

۹۳

میوانی عزیز ئه‌ی ته‌نیا سووارم  
 پادشای ساحب تانج، ئه‌ی شه‌ریارم  
 زور کس به‌ منیان کوت: بیه به‌ یارم  
 سه‌ری وان نه‌ما، پیک نه‌ هات کارم  
 نه‌ما من به‌ تو زور منعت بارم .

۹۴

نه‌ وه‌ك هدر قسه‌ت قسه‌ی میوان بی  
 به‌و شه‌رتی قسه‌ت قسه‌ی پیوان بی  
 وه‌کو من دلت له‌ هیش و ژان بی .

۹۵

آخر عزیزم هدرتک چاوانم  
 میوانی عزیز دهرت له‌ گیانم  
 من برینداری تیر و په‌یکانم  
 ته‌کلیفی تو چیه‌ ده‌گه‌ل براکانم ؟

۹۶

هدمه‌ برایدک نیو کاروبایه  
 زور بی ژه‌زایه، له‌گرتن نایه  
 ملی وی وه‌کو ای هدردیبايه .

۹۷

یه‌کی دیم هدیسه‌ ئدرژه‌نگ ناویه‌تی  
 بیست و پینج‌گه‌ز جاو که‌لله‌ی کلاویتی .



۹۸

یه کی دیم هدیبه نیوی سدر سدر  
 ددانی پیوه وه کو پیمدره  
 حاسد بانیه ، دایمه له سدره  
 سدت به لای لیدا، چهنده بدفدره !

۹۹

دابیشه، دایکم ئهوه چۆ تهوه  
 ئه تۆ چاک ماندوت با بحدسیتتهوه  
 خاتر جهم ایستا دایکم دیتتهوه .

۱۰۰

قسه یان یه کترگیر بو . دهستیان آویزانی یه کترکرد . یه کتریان  
 هه لده مرث . دایکه کدی له نه کاو هاتدهوه . ده و حاله دا ئهوانی چاو پپی  
 کهوت . ئهوان له بدر عاشقینی خویان آگایان له خویان نهما بو . پاشان  
 سهمدن بۆ کوتی : پچۆ خووارئ، با دایکم نهد بینئ . بارامی به زئی کرد .  
 دایکه کهی بانگی کرده خووارئ . په زده یه که له کن ههوزئ کیشرا  
 بو . سهمدن بۆ هات . دایکه کهی تفیکی ده نیو چاوانی کوتا، کوتی : بۆ آبروم  
 ده بهی ؟ دیتم دهستت له ملی دابو .

سهمدن بۆ کوتی : بزۆ بزۆ سدفی بوی ، پیر بوی . برای من بونه  
 عیسان خۆر ، ئه و زینگایه یان له بهند بردووه . کورتی بیژینهوه لیان بو  
 به کیشه .

بارام خوی بی دهنگ کرد بو، له سدر ههوزئ شدرایی ده خوواردهوه .

۱۰۱

ده بیی عالم بهو کیشه بزانی  
 گرمه گرمیک دئی له بدر مهیدانی  
 شدزی دایک و کچ کهوته هه یوانی  
 له گیره و کیشه و پرچ کیشانی  
 له گرمه گرم و بدر چیغ لئی دانی  
 بارام سدر سوژ ما له بدر لئی دانی .

۱۰۲

بارامی کیشودر بوکن ئهو شهزه دههات، ده یگوت :

ئهو چهاسه، ئهو داد و فریاد  
 کئی زولمی کردوو، کئی مالتان ده بات  
 لئی دان و شهزه ، ئهو داد و فریاد ؟

۱۰۳

پیر ئیزن کوتی : ئه توی سهر به خو  
 له دهستت دابو مهمکی سهمدن بو  
 چال ههل ده که نم من بو عمیری تو .

۱۰۴

پیر ئیزن چوووه ، زیز بو .  
 سهمدن بو کوتی :  
 ئهنم نازانم بو لیرده به ندم  
 ریشدی دلکه کهت له بیخ ههل که ندم .  
 به هیچیه جهرگت کردم موفته لا

تیرت بدبە یکان وا لە جدرگم دا  
 قەت قەت ئەو تیرە ژانی نەدەشکا .

۱۰۵

لەکو پەیدا کم حە کیمیک، بێنی  
 بە گاز پەیکانی جدرگم دەرنیتی  
 ئەو بە دەرمانیک ژانی بشکینی  
 بارامی کیشوەر کەنگی من دینی؟  
 جدرگم کون کونە و خۆن دە دەلینی  
 زەببی خودا ئەو سیی باریەم لێ بستینی .

۱۰۶

بارام پێی گوت :  
 گەردنە کەت وەک قۆنگرە ی قەلای سەمەر قەندە  
 گەلێک زەریف و هێدی و ئەهوەندە  
 بەدەن دار مێخەک، گول پێو بەندە .

۱۰۷

مەترسە من قارەمان دەستورم  
 لە بەلای دنیا ایشەللا دورم .  
 گە بێتو خودا پێک بێنی کامم  
 بێ تەمەدود نیم، پز عاقل و فامم  
 شیت و دیوانە، بۆیە عەوامم  
 من شیت و شەیدا بۆگولندامم .

۱۰۸

بهزایه ندچو زنج و زه حمدتم  
چا بو خولا توی کرد به قسمدم .

۱۰۹

ئه تۆ ندرسی مهتای فراوان  
تهلای دهسته و شار ، سیوی دهست لاوان  
تازه کدس ناتوانی تۆ بستینیتدهو له بییاوان .

۱۱۰

ئمن مدردیکی گوشدی مهیدانم  
وه کو قارمان شای دیو قزانم  
شدی برای تۆ ههلبت ده توانم .

۱۱۱

لهو خووف و زجا، لهو نههاتیه  
زیگایهکی چۆل ، ترس و بهدییه  
ئهوه بزانه من باکم نییه  
مدرگ و کوشتم به ایلاهیه  
دهنا برای تۆ وجودیان نییه .

۱۱۲

دایکه کهی چوو . بو به زور آوا، کاروبا هاتدهو .  
لهو بگره بگره داد و بستینه  
دایکی به گریان شامی بو هینا  
بیناهی چاوم، ههرتک گلینه

بیت ده لیم قسیك، دل مه ره نجینه .

۱۱۳

به د به ختم نه که ی، نه م که ی دهر به دهر  
له خۆت هیچ نه ده ی تانوت و خوندر  
راوهسته له سهر گه تو گو ی خه تهر .

۱۱۴

ده یگوت : ئه ی دایه چیه جانانه  
ئهو داد و فیعان ، شین و گریانه  
ئهو بی مه یلیسه و ئهو له خۆ دانه ؟

۱۱۵

کچی هه یه له تو گهر زولمینک پکا  
تا کوۆرت به شیر که لله ی لهت پکا  
له دنیای زوناك به د بدختی پکا  
قهل و دال که لاک بو قافی بیا .

۱۱۶

کاژوبای عیفریت هه تا سی سععات  
به فکر و به زا به دل خوی دا هات  
جا ئه وه ناردی دایکی بانگ ده کات .

۱۱۷

بیم بلنی چیه دهردی گرانته  
داد و واوه یلا و ئهو دل هیشانت  
فریاد فریاد و شین و گریانته

ھیندہ نازہ حەتی ، بیزاری لەگیانت ؟

۱۱۸

دە یگوت : ئەی زۆلە خراب قەوماوە  
دور بێ لەگیانت، عومرت نەبێ تەواوە  
گورز و گۆپالت لە مال داناوە  
سەمدن بۆی خوشکت اینخسیر کراوە .

۱۱۹

جا سوواریک ھاتبو ئەو بە میوانی  
یەکی جووان چاک بو، لاو و مەستانی  
نازانم چلۆن بۆ ایڕە تووانی  
لە سەر تەختی تۆ بو بە میوانی .

۱۲۰

ئەمن لەو کارە زۆر بێ خەبەر بوم  
من لەوتی نەبوم ، من دەر بە دەر بوم .

۱۲۱

ئەگەر چومدەو بۆ قەلای حوکمات  
سێ چوواری نەفەرێک گر پویان جەمات .

۱۲۲

دە بێ چ-کەس بن، ئەو چ-قەوماوە  
کێیە قسەمتی بۆ ایڕە ھیناوە  
کوژم بێ خەبەر ھەر سێک لەراوە .

۱۲۳

بە پارێز من چوم بزانی کێیە

شیره یان بدوره ها تووه لهو زئیمه ؟

۱۲۴

زۆله باوه زکده ، دورت بی له گیان

سهمدن بۆی گرو میسلی خدرا مان

وهك كهو له دهستی عاشقی دهی قاسپاند .

۱۲۵

گه چاوم پیی كهوت ، قرچهی هه ناوم

وهخت بو كوژ بی من هه رتك چاوم

تهختی میراتی و كوژ به جی ماوم

كچی نو ژسید شل و شیواوم

جدرگی بزراوم ، قرچهی هه ناوم .

۱۲۶

سهت جاران عهمری دایکت نه مینی

دهست له بو لیموی سهمدن بو دینی

وهك توله نهمام ئهو ده یگهوزینی .

۱۲۷

چومكه دیوانه بو ، له سهر قسینك بهند

كاروبا آخیس<sup>۲۸</sup> کرد، جه بهستهش كه مهند<sup>۲۹</sup> .

۱۲۸

گورزی گران وهزن گرت به دهستهوه

به توند و تیری كه مهند بهستهوه .

۱۲۹

سهی سهت و شیست تیر دانا (= دانه) ی زهژ نیشان

بهست له بازوی و بشت<sup>۳۰</sup> چون شیری ژیان .

۱۳۰

قهداره<sup>۳۱</sup> و قه‌لغان<sup>۳۲</sup> ، نيزدی ژه‌هراو دار

ئەو حازری کرد چون شیری شکار .

۱۳۱

موهمیز دا له ژه‌خش، نەدی کرد مودارا

دەست برد پای شەمشیر قەبزەدی قەدارە .

۱۳۲

پای دوژمنی نەبەرد، کاری هەلاوارد<sup>۳۳</sup>

پەدی پەدی مەکیشو هەناسانی سارد .

۱۳۳

ئەگەر دە تگەمەنی دوژمنی گومزاه

دە بیئەرواحی ئەو بو کۆ بیا

پۆستی بکەنم وەکو هەژدیها .

۱۳۴

بیزم سەری ئەو شیت و دیوانە

کەولی بنیزم بو دەباغ خانە

بیکەم بە دەهۆل بو زوی ژەزمگا

بەو دەهۆل لای دەن بە هەر سیك برا .

۱۳۵

ئەو حەرامزادە یە هات . ئەگە هات، بارام چاوی پێ کەوت . سەمەن

بو بە بارامی گوت : عەیشی لای تیک داین . اییدی دەست بە جێ بلیسەدی

شیر و تیرەندازی پەیدا کرد . کورتی بیژیندەو :



هدر یهك پدروی<sup>۳۴</sup> يدك كهمه‌ند حدوا دا  
 یهكچی ویندی شیر، يدك چون ههژدیها  
 آخر وەسسەلام بارام زۆر دار بو  
 کاروبا به دەست ئەو گرفتار بو .

۱۳۶

به جەنگ و جودال، به چەند شەژ و قین  
 به فەرمانی حەق جیهان آفەدین  
 پشەتی کاروبای دەدا لە زەمین .

۱۳۷

دەست و پێی دەبەست، لە قەرمەدی خەنجەر  
 قەهری وا بزوت گە بی بزیتن سەر .

۱۳۸

کاروبا به بارامی گوت :  
 دەستت زاگرە ئەی لاوی میوان  
 قەتلی من مەکە ، ئەمن نۆ جووان  
 لە سەر دەستی تۆ دەبمە موسولمان  
 من زۆردارترم لە نیو براکان  
 سەمدن بۆت دەمی وەك باغی گولان  
 سنگی سەمدن بۆ بازار و دوکان  
 تیی دا زاو پکە پاییز و زستان  
 پیشکیشی تۆ بی ، نابم پەشیمان .

۱۳۹

ئەگەر زۆر ھات ، قەبائە بەتالە<sup>۳۵</sup> . کازوبا موسولمان بو بارام نەى  
 كوشت . کازوبا کوتى : مەترسە ، براکانى دیکەم لە تۆ زەبر بە دەست تر و  
 زۆر دارتر نین .

براکانى یەكە یەكە ھاتنەوہ . ھەرسپیکیان لە سەز دەستى بارام  
 موسولمان بون . بارام سەمەن بۆى مارە کرد . ھەوت زۆزان بارام لە وئى  
 ماوہ . یەگجەر جووان چاڪ بو سەمەن بۆ .

۱۴۰

بارام شەوئىكى بە سەمەن بۆى گوت :  
 ئەمەن پیت بلیم دل پکە وشيار  
 ئەمەن عەبداللم ، فەقیری ھەزار  
 ئەمەن سەینى لیرە دەبم سووار  
 بەمەنت چماوہ ، پیم بلی کار و بار .

۱۴۱

دایمە لە دلەم دا ھیش وگەرمەزان  
 دەچمە خود زەمەن بۆ نپو عاشقان  
 گە پیتو سەرم پیتە وەختى بزەن  
 لە تاو گولندام پیم نادری وچان .

۱۴۲

سەمەن بۆ لە جووایى بارام دا کوتى :  
 دەبى شین بى وەكو شەنگە بى  
 نەكەى لیم دیدار آخرەتى بى

ئەمیش قەبول کە بە کەلفەتی وی .

۱۴۳

ئەوہ بارام ساز بو . خودا حافیزی لە براکان کرد . بەزێیان کرد .  
 بارام ئەوہ هات بو خود زەمین ، بو ئیو دو سەت عاشق کە ھەر کەس  
 پادشای جینگایەک بو . ئەوانە لە دەورە ی شاری خێوہ تیان ھەل دا بو . بارام  
 چادریکی لەبای ھەل دا . لە ئیو چادەرە کە دا خوری زاخست ، لە سەری  
 دادە نیشت .

بارام ھەتا وەکو قەدەزێک خۆی دەکاران نەدەگەیاندا ، دە یگوت با  
 چاو و گوتم بکریتەوہ ، شارەزایی پەیدا پکەم . ئەمان مەنسور شای لەکن بو .  
 دایک و بابی مەنسور شا ھاتبون ، پرسییاریان دە کرد ، دە یانگوت :  
 دە بی مەنسور چی لای ھاتبی ؟ مەنسور شا خۆی لە دایک و بابی آشکرا  
 نە کرد .

مەنسور شا ، عاشقان پیوہی دەھاتن . خەلک بە بارامیان دەگوت :  
 پیمان وایە ئیوی لەبە و تاییفە ی خوری ! نەیان دەزانی کوژی قەیسەرە .  
 تاحە قتە یەک ، گولندام گول دە ئیوی بە فیدا دا ، بو بەخشین بە عاشقان .

۱۴۴

بە دلێ ناسک بە ژویی کەژی<sup>۳۶</sup>

دلێ عاشقان بو وی دە برژی .

۱۴۵

سنگ آوالە کرد وەک بەفری کۆستان

بەفری یەک شەوہ نیشتە سەر لکان

زولفی داو داوی کر بو پدريشان

ديسان عاشقان كدو تنه دل هييشان  
كلفه تي ناردون بو بدستني گولان  
هدر كدسي دسكيناك ، بو آرامي گيان .

۱۴۶

ئدوه به فيدا دا ده ينييري .  
وه كو وه ندهوشه فيدا غدملاوه  
فدغفور قهره پوشين<sup>۲۷</sup> به سدر داداوه  
پوشيه (= ريشو) ي وهك گولي بههار بدرداوه  
كدهسيك ددرده دار بي ، بلين ليبي قدوماوه  
ئه گدر بييني ، دهردي ندهماوه  
چومكه ده غدملي وهك باغي ساوا  
ترونج و نارنج بدريان هييناوه .

۱۴۷

بزهن بزهن ي تويز<sup>۳۸</sup> به دهستان  
آرام آرامي جگدر چاو مدهستان .

۱۴۸

ئدوه هات خهلات ، نوقره بدهندي شا  
خهلك بي دهنگ بي ، كهس قسه نهكا  
با هدر كدس تدواو بهشي خوي بيا .

۱۴۹

با بدس هيلاك بين به بريني خه نجهري  
چومكه ئه و گوله له دهستي گولندام دپته دهرئ

له ایمه بۆته آوی کهوسدری

خۆشی لهو کهسهی ئه و بهخته بدری<sup>۳۹</sup>.

۱۵۰

ئه وه فیدا هات، هدر عاشقهی دهسکیکی گول دایه . پادشای مه نسور  
وهخت بو دلی بئوقی، هاته بدر دهر کی. به فیدا یان گوت: ئه و کابرایه (=   
بارام) ده لئی من عاشقم . فیدا هاته بهر دهر کی خپوه ته که ، بارام ده دوینی:

کوتی : عهدیزم ئه توش عه بدالی

ئه توش عاشقی، ئه توش ده نالی

ئهدی تو بۆچی بی مال و حالی ؟

۱۵۱

عاشق هه مویان وه کو دیوانه

ته پل و بزوم و زوم ، شیودی شاهانه

پاکیان پیانه خه زینه خانه

چومکه خود زه مین جپی خه رج کیشانه

چون ئه توش هاتوی هدر بۆ جانانه

توش دلت ده سوتی وه کو په روانه

بۆ گولندا مت دل په ریشانه ؟

۱۵۲

له بارام وایه کلفه ته ، ئه وه پیی گوت :

به تهسکینه وه بارام جووایی دا

دل مهسکینه کاره کهری شا

هه چ کهس ئه ندازهی خۆی رفنار ده کا .

۱۵۳

ههلبه ته ئهمن حالم بئی جانه  
من نیمه لهشکر، خهزینه خانه .

۱۵۴

چاوه زئی لوتفی زئیگای زدهمانم  
ئهمنیش عاشقم ئهوه ند بتوانم  
زئیگای پاشه زوژر ئهمن نازانم .

۱۵۵

فیدا گوئیکی په لکه وه روی دایه، کوتی بازگی بهخوی نه سوتی.  
فیدا گهراوه .

مه نسور شا کوتی بلئی ئهوه فیدا نه بئی ؟ وه دووای كهوت، گهیشتی.  
هاوین بو ، گهرما بو ، زوژیش درهنگ بو ، کوتی :

نازانم نهسییه و نه کووتره  
ئه برۆت جه لابه ، گه لینگ جابره  
تاوینگ له سدر من ههنگاو زاگره .

۱۵۶

لهو قرچه قرچه ، لهو زوژه گهرمه !  
کیژی سنگه كهت دوشه گی نهرمه  
چارشپوت لا ده ، چ - وه عدهی شهرمه ؟

۱۵۷

دل و هه ناوت کردوم دهر به دهر  
تو گه وهدر تانجی ، تیلی زبیر به سدر

چارشیتۆ لاده ، لیمۆت بیته دهر .

۱۵۸

به شانی راستهی آوری لی داوه  
 ده لی : بی عاقلی ، عاقلت نهماوه  
 چ- کهس تهعلیمی تۆی وهها داوه  
 چ- دایکیک مدمکی ده زارت ناوه ؟

۱۵۹

وه کو بزانی من سوک و گهدام  
 من موخته بهرم ، من که ناچهی <sup>۴۰</sup> شام  
 ئه گهر نامناسی من خانم فیدام  
 کوتی گهر وای دهر دت به دلی دام  
 که تۆ فیدا بی دانیشه له لام  
 که تۆ فیدا بی ئهمنیش مهنسور شام .

۱۶۰

خهرقهی دهرویشی کردت له شانم  
 دار عهسا و کهشکۆل خسته دهستانم  
 جدرگت سوتاندم گهر بۆ خۆم بزانی  
 گفتوگۆم ده گهل پکه آرامی دلانم .

۱۶۱

ئوه نو مانگه من دهر به دهرم  
 دهرویش و فهقیر ، خهرقه له بهرم  
 له لام دانیشه آوی کهوسهرم

با ژانی بشکئی جینگای نهشترم

با بحدسه سیمدوه ئدی تانجی سدرم .

۱۶۲

دایک و باب دایمه هدر هدلایانه

شین و گریان و واو دیلایانه

کوانئی مدنسور شا ، شای هدلب زمین

ماوه یان مردووه ، نهماوه به ژین؟

۱۶۳

دایک له گریان ، دل پز گدرمه شین

دانیشه له لام ، ئهلف و واو و سین .

۱۶۴

با خشلی بدرویت پکن ئدو بدر ئدو بدر

گدردتم بو پکه به آوی کدوسدر

سنگت بو من بوته سه حرای مدحسدر

چراغی شیودت به میسلی گوهدر

ژیانم بو چییه ، ئهی خاکم به سدر !

۱۶۵

ئدوه نو مانگه من پدریشانم

دهرویش و فهقیر ، گهدای شارانم

له سدر چاوی تو من له بیابانم

هیچ به عذریدت و عازایی خووم نازانم

چومکه بی روحم ، زور پدریشانم .



۱۶۶

قەدەم زەنجە کە بالا سیمما کار<sup>۴۱</sup>  
 زولفت پشانو<sup>۴۲</sup> چون قەدی زەش مار  
 بالات بینم چون داری هەنار  
 گەنجی باداوەر ، تەلای دەستە و شار<sup>۴۳</sup>  
 با بحدەسیتەوہ فەقیر و هەزار .

۱۶۷

گولێ کۆستانان دەم بنێ لە کانی  
 بو دەردی کەسکون<sup>۴۴</sup> ئەتۆ دەرمانی  
 بیکە بە شەربەت بو آوەدانی .

۱۶۸

کەسیک نەخۆش بێ ، چاری بێ چار بێ  
 گە دەردە داری پاییز و بەهار بێ  
 بەلکو ئەو کەسەش لە دەرد زۆگار بێ .

۱۶۹

بەشیلە<sup>۴۵</sup> زارت ، بالای زیۆ ستون<sup>۴۶</sup>  
 یەگجار هیلاکم ، مە کە چەند و چون  
 قەزات لە گییانم هەلألە و بەیبون  
 مەمکت لە سنگت هاتنە هات و چون  
 وەکو کارمامز جار جار دە بزون .

۱۷۰

زولفت داناون لە ئە برۆت جوت جوت

کوشتمت ، من نهشئهی کهللم بزوت .

۱۷۱

ئەتۆ دەزانی خەرقە لە شانم

ئەمن پێی بەستی هەودای زولفانم

بەهیشی دەردم تازە دەزانم

لە جیبی تەخت و تانج، شاهی شاهانم .

۱۷۲

تۆ بۆ چی زگت بە من نەسوتا

عەزیزە کەمی من زەرد و سیم سیمه<sup>۴۷</sup>

آخر پادشا بوم، کردتمه گەدا

داری گەدا ییت بە دەستی من دا .

۱۷۳

ئەو جار فیدا پێی دەلیی ، ناسیوه ، چارشپوه کەمی لا دا ، کولمەمی بۆ

هینا پێشی و کوتی :

ئەتۆ وەرگرە مەتای زەنگا و زەنگ

با لێی خلاس پێی خەم لە دلێ تەنگ

ئەنگوستیلەمی لال<sup>۴۸</sup> ، کارخانەمی فەزەنگ

بەدیانەت<sup>۴۹</sup> بگرە شەیدای شوخ و شەنگ .

۱۷۴

دەجا بگرە لیمۆی نەژاکوم

هیچ کەس نەدیوی تاو لێی نەدراوم .

۱۷۵

شهمال بو لیمۆم آردزوکاره  
 لیمۆی نهدیوم ، له عالم دییاره .

۱۷۶

بزانه گهر توو کارت تهواوه  
 لیمۆی زهنگا و زهنگه قهت نهژاکاوه  
 مهگد بلیین : شا مه نسور دهستی لی داوه .

۱۷۷

قهول و قهرا ریان دانا . کوتی : ئەتۆ نهچو بوی کابرایهك بیینی بو  
 گولندام که ده نیو ئەوانه دا پەژ بهسه<sup>۵</sup>ر بیی ؟ دیسان کوتی : ئەتۆ دهزانی  
 له فەژه نگستان لهشکر یکی گهوره و گرانیان کردووه ، دهیانهووی به دهستی  
 زولم گولندام زا کیشن ؟

۱۷۸

گولندام سیویکی زور خان و مانه  
 نهختیک ماندووه و دل پهریشانه  
 سبهینی ئەو دئی بو نیو عاشقانه  
 دوژمنمان لهشکر یکی گهوره و گراند  
 کافری دین دوژمن ، ئەو بی ایمانه .

۱۷۹

سبجهینی گولندام زه نجه کاریه  
 عدیش و نۆشی عاشقان یادگاریه  
 سهفهری راستی و به یه گجاریه .

۱۸۰

ئەوھ فېدا بە مەنسور شا دەلئى :

چون لە سەفەر بوى ، لە من بىوى قات

ئەوھ ھا تىدوھ يارى دور ولات

ماچيكت دەمەي لە باتى خەلات

لە باتى شايى و دە بە بە و حوکمات .

۱۸۱

ئەوھ مەنسور شاپيى دەلئى :

بە قىمەت گرانى ، بيجادە و دورى

نەكەي وەك بالدار لە دلەم ھەل فزى

مەمەكت لە دوجەي كراسيان درى .

۱۸۲

لە بەر ئە برۆت دەمرم ھەر دەلئى تەزلانە

ھەر دەلئى خاسە كەوھ و لە گەرمیندە و لە كۆستانە

مەمەكە كەت دەلئى دوكانە ، سەنگ قاقەزى مەر جانە

سوچ و تاوانم نىيە ، پېم نەگرى تۆ بەھانە

جاخۆ ئەمن پادشا بوم ، خەرقەت لە شانم دانا

عەسا و كەشكۆلەم ھەل گرت ، بۆ تۆ بوم بە ديوانە

ايدى دەردە دارم نەكەي ، دەردم كراوھ دەرمانە

چاوت ئەستېرەي زۆرئى ، سەنگت وەك خەز نە خانە

دەر كى خەز نەت دا نەخەي ، بىي تۆ ما ئەم ويرانە

چاوت دەلئى جەللابە ، وەختى قەتل زيرانە

زولفت كهمه ندى زوهراب ، هاويشتت شانە و شانە  
 ئەمن نەوہ كو بمرم ، جەنگەدى دەست لێك بەردانە  
 ايحيتبارت پێ ناكەم ، بمر دەيه نېو و نيشانە  
 ئەگە هات و نەمىنم ، لە پالى قەبرىان دانا  
 بلىن ئەوہ اى فېدايە ، هەتا آخەر زەمانە  
 بو من دەبێ بە مايه ، مردنیشم هەر ژيانە .

۱۸۳

ئەمن لەگەڵ تۆمە ئەرێ ناسك جەمىنم  
 لە ژینگای زوناكایم ، مەلجەمى سدر برىنم  
 تايەك لە زولفت بېژە ، بى نېمە ژېر سدرىنم  
 بو قىيامەتیشم چاكە ، پى قايم دەبێ دىنم  
 خۆتم لى بزر<sup>۵۱</sup> نەكەى ، زۆزى جارێك بتدىنم  
 با نە بېتە پەژارە ، ئەرێ زوحى شىرىنم  
 آورى عىشق وايە ، وا دەدا تاو و تىنم  
 ئەمن دىوانە و شىتم ، نازانم مردن و ژىنم  
 بويه خەيالى دلە ، بويه گريان و شىنم .

۱۸۴

لېم بوى بە فەز زوخ لەقا ، بوى من وا شىواوم  
 هەمىشە چاوە ژى تۆم ، تەخت و تانج بە جى ماوم  
 گەلێك پەرىشان حالە ، لە دل دا زۆر شىواوم  
 ئەگەر ماچىكەم دەيهى ، دەبېتە كام و كاوم .

۱۸۵

ئەو جار فیدایى بە مەنسور شا دەلئى :  
 قسەى خاتر جەمىت پئى بلىم ، تەلخت نە پئى ئەحوالە  
 بامز گىننىت بدەمى ، خودا داوئەى ايقبالە  
 آورى عىشق تىرە ، بە سەر من دا زۆر زالە  
 حەلالم لئى حەرام پئى ، مەنسور بو من حەلالە  
 ئەگەر عومر باقى پئى ، ئەى دىوانە و عەبدالە  
 ايدى خاتر جەم بىە ، لە دلئى خۆت دا مەنالە .

۱۸۶

سنگم پىيالەى فەغفورە ، بە زولفى وەر شە چەمى<sup>۵۲</sup>  
 ئەو جار هىچ خەمت نە پئى ، بزۆ بە خاتر جەمى  
 لەکن من يە گجار زۆرى ، خەلکىش پئىت بلئى کەمى  
 فەراموشىت گەر نىيە ، دەمت بنىمە نئو دەمى  
 ئەگەر ئەمن لە يلى بىم ، تۆ مەجرۆمى عەمر کەمى .

۱۸۷

دەزانى مەجرۆم کئى بو ، دىوانە و سەر شىواوە  
 لە يلى يە گجار لئى دور بو ، کەمتر جووابى دەداوە  
 لە ترسى دای و بابان ، زىگای وە بدر نەناوە  
 خاتر جەم بە تۆ لە من ، سنگم بو تۆ بلاوە  
 قادرى قودرەت نوما ، دو گەوھەرى داناوە  
 لە راستە و لە چەپەى من ، دەلئى هەرمى گوللاوە  
 سنگم تەختى خونکارە ، قاقەز لە سەر نوسراوە

هدر وه کو دهفتەر خانە ، زینگای خەلکی بەستراوه  
 ئەوه تەحویلی تۆم دان ، فکرت نەکەهی بلاوه  
 ئەوه نەدم من لە بیرە ، مەجرۆم وای لێ قەوماوه  
 لە سەر لە یایی سۆسدن خال ، فکر و هۆشی نەماوه  
 خاتر جەم بە نایەلم ، بلین : ئەویش وای لێ قەوماوه  
 خودا قسەمتی کردی ، زۆر چاکێ بە تۆ داوه .  
 خودا حافیزی لێ کرد ، ئەوه فیدا گەزاوه .

۱۸۸

ئەوه بانگی دەکاتەوه مەنسور شا :  
 قسینکم لە بیر چوووه ، حەیفی زوتر نەمزانی  
 چاوت ئەستیرە ی زۆژی ، سنگت بەفری کۆستانی  
 ئەبرۆت مالی کەوانە ، دەمت شەربەت و کانی  
 دەبێ ئەتۆ بەم بەخشی ، بو ژاگری و وچانی  
 ئەمن عەرزینکم هەیه ، بە مەبخی و بە نیانی  
 هەتاوه کو پیت بلیم ، تۆش بەو کارە بزانی .

۱۸۹

فیدا ئەوه زاوہستا ، باکی ندبو لە خەلکی  
 چارشپیوی شانە و شان کرد ، شەدە ی بەستووہ خیلەکی<sup>۵۳</sup>  
 هەنگاوی لە سەر ژاگرت ، لە سەر کەوشی کۆرەکی<sup>۵۴</sup> .  
 تازە دەباغ خانەیه ، داوینی نوقرە بەندی  
 گە بی ئیریە بازاری قیمدتی تەواو نابێ .

۱۹۰

ئەووم فەرامۆش کرد بو ، سنگت دە لێی دەفتەرە  
 آرامی دلی منە ، دو جەلابی لە سەرە  
 ایکیان حوکمی قەتلیتی ، ایکیکیان عومر بەرە  
 زۆر قسێکی مێپەرە بان بەدیاری بۆ گولندام بەرە  
 ئەووی دە گەل من هاتوو ، زۆر مدرد و بە هوندرە  
 هەر وە کو ایسغەندیار ، هەمیشە پەژ بە سەرە  
 وە ئەفراسیای تاجکەند (= تاشکەند) ، گو لە مەیدان دەرکەرە  
 وە کو ژۆستەمی زەمان ، پێستی بەوری لە بەرە  
 بە چە کمەیی گەرشاسویی ، لە خۆی دەدا هوندرە  
 دارای زەخش و گۆپاڵە ، ئەوگورزی گاو و سەرە  
 ئە گەر شو ناسی ناکدی ، ئەو شازدەیی قەیسەرە  
 ساحیب تەخت و جەلالە ، ساحیب گەنج و گەوهەرە  
 خێوە تێکی هەل داو ، دە نا زۆر موختە بەرە  
 دە لێن هەلبەت گەرایە ، فەقیرە و خۆل بە سەرە  
 تۆ وا بە گولندام بلی ، بۆ خود زەمین زەهەبەرە  
 تەواو دنیا دوژمن بی ، کەس پێی نا با زەفەرە  
 پیاویکی بە غیرە تە ، ساحیب شیر و خەنجەرە  
 بەو بە سەهو مەچن ، بی قوشدن و ئەسکەرە .  
 فیدا ئەو چۆو .



۱۹۱

گولندام آخیس کرد ، شەدەى بەستەوہ  
جامی جەوہەر ژۆیز ، گرت بە دەستەوہ .

۱۹۲

ئەنگوستیلەى لال ، چون لەعلی ژومان  
مەتای ژەنگا و ژەنگ ، بە قییمەت گران  
ئەشرەفی و یاقوت ، مەتای فراوان  
بە خەلات بەخشی ، بێدەن بو عاشقان  
چومکە پاش چەند ژۆژ ، دیتە لێ قەدومان  
ئەو ژۆژە بو عاشقان ، کەوتە زگ سوتان  
گەلێک غەریبن ، ئەگەر هاتون وان  
چاوەژۆی منن ، غەریبی شاران .

۱۹۳

هەستا بە لەنجە ، ئەو ناسک جەمەین  
هەستا لە سەر تەختی آلتونی شین  
بریندار برینی بی ، چاکى دە بی برین  
ئەى زانی لە گەل بارام ، دە بیته مەم وزین .  
جا ئەو گولندام حازر بو .

۱۹۴

دەمرم لە بەر ئەو خەتە ، لە بەر ئەو خالە  
بازی بەندە کەى یاقوتی لالە  
گولندام چومکە لە سەر خەيالە

تاوسان به چه تر ، بولبول به ناله  
تهزلان به فرینه ، توتی گهواله .

۱۹۵

گولندام خهلات بهخش بو ئه و مهزلومانده  
بو ئه و غدریپی بیی خانه و لانه  
همو بو گولندام بون به دیوانه .

۱۹۶

قهفَس ییننه خووار ، داعبای دهنگ زولال  
له زینگا دانین جوت جوت و خال خال  
ئهوان پخونن ، ناز و ناله نال  
گولندام له قول کرد بازی بهندی لال .

۱۹۷

گدردن لغی گدرنی ، مهتای گران باره  
شوژابهی سنگی له عالم دیپاره  
مه مکی به میسال ، کاله هه ناره  
جارچی جار کیشا ، داد و هوااره  
مه عمور زاوستان ، کوچد و که ناره  
له سی جی ، هه ل درا بهندی سی داره  
ندهوکه حوکم پکا ، ئه و چاو به خوماره  
فتوای قهتل بدا ، داخوا کئی چاری بیی چاره .

۱۹۸

ندهوکه کو کهسیک حدزه کهت پکا

ئەو قسەى كالا و نازىبا پكا  
له دلى گران بېي ، له سې دارەى دا .

۱۹۹

عاشقان زانبان خەلات بەخشانه  
زۆرى خوشى و نەخش و نيشانه  
هەمو حازر بون ، ئەو مەزلومانە  
زوحیان حازر کرد بۆ گىيان کيشانه .

۲۰۰

ئەو دنیای ویران هەر دەچى بەبا  
ئەوهك گولندام فتوای قەتل بەدا .

۲۰۱

هەمو فکریان کرد ، هاتنە سەر عاقلان  
هەمو زاوستان سى سى و دووان دووان  
بە عاقل و ئەدەب ، ئەدەب و ئەرکان  
وەکو گوستههەم وەزیری شاهان  
وان بە ئەدەب بون بە میسلى پیران .

۲۰۲

ئەوه گولندام هات ، نۆ کلفهتی دەگەل بو ، خەلات دەبەخشن .  
نوقره و ئەشرەفى ، گەنج وهك كەللەى كەو  
سكەى بیست و چوووار ، خەزینەى خوسرەو .

۲۰۳

حەو سەت كەس زاوستان هەموى عومر بەر

پاکی دهستی نا له سدرگوئی خه نجهر  
 حه و سهدت كهس ژاوهستان ئه و بهر ئه و بهر  
 هه مو دهستیان نا له سدرگوئی خه نجهر  
 گهردنی آچغ كرد وهك حه وزی كه و سهر  
 عاشقان ده سوئی ئه ذوا ح و جگهر .

۲۰۴

ئه وه گولندام پیمان ده لی :  
 کوتی عهدیزم لیتان قه و ماوه  
 خه زینه و مالو پاکی هیناوه  
 ته دخت و تانجی خو تان فری داوه  
 لزه تو ناوی ، دلو شیواوه .

۲۰۵

خو نجهدی گوناگون ده بی به ری بی  
 داخولا بزانین قسمه تی کی بی .

۲۰۶

به زمانی شیرن کردی مدرحه با  
 هدر كه سهی خه لات ، به شی خو ی ده با .

۲۰۷

چاو ئه سته رهی سو هه ییل به ته ماشا به  
 هه تا بزانی کیلی قایلی تپدا به .  
 کی بو وه ده بی بو کامرانی  
 ئه گهر بیته آرامی دلانی

تا خوئی تەسلیم کا و ئەویش بزانی .

۲۰۸

گولێندام هاتوو، عەتر بەخشانه  
هەلال و بەدیون، زەشە زێحانە  
زێژ و ئەشرەفی خەلات بەخشانه  
پاک کەولی سەنبوری قاقومی لە شانە  
هەر یەکی پادشای مەملەکەتانە .

۲۰۹

ئەوان بەو کارە زۆر خوێش و زال بون  
هەمو پێی مەست بون، زۆر خوێش ئەحوال بون  
هێندیکیان پیر بون، هێندیک مندال بون .

۲۱۰

هێندیک جوان بون، هێندیک جوانمێرە  
هێندیکیان پەست بون، هێندیک وەك شێرە  
کولمەهی وەدەر خست، گولی کەنێرە  
چاوی لی کردنە مانگ و ئەستێرە  
لوتفی زیبا زەنگ، بو ئەوان خێرە  
عاشق هەمویان شوکر بژێرە .

۲۱۱

ایمە هەموومان کارمان بو تەمام  
بە چاوی خۆمان دێتمان گولێندام  
بو تە قنیاتی<sup>۵۵</sup> سوێج و عەسر و شام

ئەو دەرمان كرا برینی كەسكون و زام.

۲۱۲

شەو لە من زیندانە ، بەندە ، زۆر لە من تارێك و ژەش  
 داد لە دەست شای ترك و ژەندان ، ساحیبی هیند و حەبەش .

۲۱۳

ئەگەر بۆ عاشقان خەلات بەخشان بو  
 بارام هیچ نەزوت ، بۆ كارە نەچو  
 مەتا و خەلاتی بۆ هەمو عاشقان بو  
 بارام لەو كارە هیچ بەشدار نەبو  
 ساحیب دەمار بو ، مەتلەبی نەبو  
 دوواوە وەك زۆستەم سوواری ژەخشی بو  
 خەیاڵی چۆل و زاو و شکاری بو .

۲۱۴

مەنسور شا پێی گوت : ئەرێ سەودا سەر  
 خەیاڵت چیه گیانم برادەر  
 ئەو زۆكە زۆری عیشق و سوباتە  
 گولندام بۆ عاشقان آوی حەیاتە  
 لەو هونەرییە و لەو زۆر و زاتە !

۲۱۵

عەمرم بۆ هاتی ، بۆچی شیواوی  
 بۆچت بە جی هیشت دەبە بەی شاهی  
 آخر بۆ گولندام قسەت هیناوی .

۲۱۶

وهك آوى حهيات له خه نكى قاته  
 ئه تۆ بۆ گولندام هاتمه ئه وولاته  
 كولمهى ههنگووين و شانهى نهباته .

۲۱۷

عهزیزم مدچۆ وهختی ژاو نییه  
 چهپکهی هه لاله ئه و ژۆ دیارییه  
 تازه نای بینین ، لایمان قاتییه .

۲۱۸

به لكو كه سينك خه لاتيك ييني  
 به له بزى شيرن گولندام بمان دويني  
 په يكانى بدژان له دلت ددرهيني  
 آخر ژوح له قهلبى بياو دهستيني .

۲۱۹

ودهه بگه ژيوه ئهى ساحب ايختيار  
 وهك ساني ندريمان وا بوى سووار  
 ده ليني بى عاقلي ، ندت ماوه ايختيار  
 هاتوته مه يدانى عيشقت يار .

۲۲۰

گولندام كولمهى وهك زهرده ينيه  
 ده ليني جه لابه و خون ژيژرى ينيه  
 گولندام پرسى : ئه و سوواره كييه ؟

۲۲۱

ئەو سووار بوو ، بەختی بوو بەد  
خەلکی خۆی دەداتە بەر بای ژەحمەت .

۲۲۲

بۆ ئەو بێ بەشە لەو خەلات کاری  
هیچ وەری نەگرت دیاری و یادگاری  
نەهات خۆی پکا مەعلوم و دیاری .

۲۲۳

عاشقان پێیان گوت : ئەو هەزارە  
بێ مەلک و بێ مال ، هەر تەنیا سووارە  
ئەویش هەلبەتە دل لە هاوارە .

۲۲۴

قوربانی تۆ بۆم ، شەدەیی فەغفورت  
هەلبەت شەرم دەکا پێتە جزورت  
ئەگەر بدینی دو کۆلمەیی سورت  
چاوی ژەنگا و ژەنگ ، پسیالەیی فەغفورت  
حوکمزانیه کەت ، پادشا دەستورت .

۲۲۵

گولندام بەفیدای گوت : ئەو شەرم دەکا ، پچۆ بەمپێرە بانی بانگی پکە .  
بە خوشی و مدردی چاکی بدوینە  
چومکە غەریبە دلی مەشکینە  
بلی بێ بەش بوی لەو چاوشەینە



جلدوی بگره و بو ایره ی بینه .

۲۲۶

فیدا له نجدی کرد به سدت ناز و ناز  
تاوسان به چهتر ، بولبول به آواز  
قاسپدی کهوه و ده نگی قدره ناز  
له دلێ عاشقان زولفی ده گری گاز  
شیدای شوخ و شهنگ ئدی یاری ممتاز  
له بهخت ده نیشی تهلان ده گهل باز  
مدنسور شا دیتی هات یاری دل خوواز .

۲۲۷

پرسی : سوواره ! غدیری فکر نهماو  
بووا بی هوشی بازی سدر شیواو  
تو بی بدش ماوی ، خهلات پی نهدراو .

۲۲۸

بارام وای پی گوت ، وهك شهكر و شیر بی  
کار کرده ی ده ولت ئدو قسدت له بیر بی  
با زیده له عاشقان لباد فقیر بی .

۲۲۹

بویه من ناگا هیچ فکر و دادم  
شکایدتی دلّم ، داد و فریادم  
چومکه فقیرم ، خپوهت لبادم .

۲۳۰

دلّم وای پی کوتم ، کوتی : لیره نهمینی

بۇ جىڭكاي چۆلى خۇى بڑەنجىنى  
 زىدە لە عاشقان گولندام ناي دوينى  
 هيچ كەس نىسە خەلات گەر بۇ تۇ يىنى .

۲۳۱

آخر به خۆم نىسە دلّم ژە نجاوہ  
 وەك شوشەى ناسك دلّم شكاوہ  
 گولندام آوڑى لە من نەداوہ .

۲۳۲

آخر عاشق دلّى بە خۇى دەمىنى  
 زىدە لە عاشقان ئەمن نەدوینى  
 وەك دەستى غەيبى دلّم دەرفىنى  
 زىدە لە خەلكى من دەسو تىنى .

۲۳۳

مەنسور شا گە دى نىم نازى فيدا  
 جەرگ و دلّى ھەر وەكو شەم دەسوتا  
 پىشى ايراد بو گەر قسە پکا  
 لە بەر ھەيبەت و فکرى بارام شا .

۲۳۴

ئەوہ فيدا کوتى : گولندام بانگت دەکا ، دەلّى بى بزانين ئەوہ  
 چکارە يە . بارام ھەستا چووہ کن گولندامى . گولندام بارام دەدوینى .  
 بارام شا ئەگەر ھات ، شىت و شەيدای کرد  
 گولندام بەچاوى عاشق چاکى تەمەشا کرد

لیمۆی گوؤ ناگون خالّ خالّ جودا کرد  
که مبهردی آلتون له پیش ژهها کرد .

۲۳۵

که مبهرده یه گجار به قیمت گرانه  
قیمه تی تهواو نیوهی جیهپانه  
یا قوتی هسدن به قیمت گرانه  
چاک تدمهشای کرد بهو دو چاوانه  
به جوتنه ئه برۆ تیره ندازیانه  
چاوی وهک کۆتره ، لئی ون بووه هیللانه  
هدر ده لئی آسکی پیشی سووارانه.

۲۳۶

پرسی عهزیزم ئه تو کۆنددری  
وا خاکه سار و لباد له بدری ؟

۲۳۷

بارام جووایی داوه ، کوتی :  
بو وه عزی دونیا لباد له بهرم  
چاک لیم حالی به ئهی تانجی سهرم  
آرامی دلّم ، ئه ری دولبهرم  
حفز ده که ی ئه و دونیا یه به سهر بهرم  
عهسل شازادهم ، پادشای قه یسهرم .

۲۳۸

ئه گهر له جیی خۆم ئه من بزوتم

دل پز له ژان و پز گهرمه سوتم  
من بو تو هاتوم ، بو تو نابوتم .

۲۳۹

مردن خوشره له آوال كهمی  
دایمه دایستی ، هدر دهلیی شدمی  
نایی تو بیرسی له زور و كهمی .

۲۴۰

عزیزم آخر تلخه ئه حوالم  
مالم بو چیه ، بی مال و حالم  
زمانی لالم ، بدو گروی تالم  
له بدر خاتری تو آخر عهبدالم  
حقم به دسته هدر بوت بنالم .

۲۴۱

خالی دمه كهت ورده رژیز مه كه  
ئهن سازادم ، لیم پاریز مه كه  
دهسمالت له من ئه تلهسی دیز مه كه  
وهك جهیران له چوم شهو آخیس مه كه<sup>۵۶</sup> .

۲۴۲

مدمكه به مهجنون ، شكست بی حالم  
بلین : دیوانه یه . هدر دل عهبدالم  
ئهن موفته لای دو چاوی كالم  
له بدر خاتری تو بی مال و حالم .

۲۴۲

سكهم سپی كرد من له حه یفی تۆ  
هیندم خه یال کرد به پچۆ و مه چۆ  
آخ له بانى آخ زۆ له بانى زۆ  
با بنیشم له سایه ی زولفانت ایمزۆ .

۲۴۴

مه ده له جه رگم ئه برۆی په یکانت  
سئى بهنگى<sup>۵۷</sup> مه که قه ره زولفانت  
هه نه ت<sup>۵۸</sup> هه لینه ، دو چاوی جووانت  
پیم بلئی : ساکین بی دهردی گرات  
بهس ناله نال که ، هانئى دهرمانت .

۲۴۵

وه کو دیوانان، من شیت و هار مه که  
چاوت گۆ ناگۆن ، لیم به خومار مه که  
به زه رده خه نه ی لئو بیۆ من کارپکه .

۲۴۶

ته شه کور ده که م ئه من به و حاله  
به و دلئى پز هیش ، به و گهروه تاله  
لوتفت مه رحمهت کرد ، کوت : ئه وهش عه بداله ؟  
به و ئه برۆی خه ده نگ ، قه دی شمشاله  
به و لیمۆی به رویت ، هه نارى کاله  
به و ژه نگ و ژوخسهت ، هه وری گه واله .

۲۴۷

عەزىزىم بەسە ايدى كىفائەتە  
 دىيارە زۆر عاشقى ، جەدرگت لەت لەتە  
 دلت وەك دەليا ، وەك چۆم و شەتە  
 ئەو قىيات و حەسانەووتە .

۲۴۸

خودا حافىزى ، ايدى گەزاوہ  
 بەدەن عەدزەدە ، شوبالېيى داوہ  
 دەلېيى نەمامە ، تازە چەقاوہ  
 سى جار لە سەرىك آوژى دەداوہ  
 عاشقى بارامە ، مەيلى پېداوہ .

۲۴۹

چومكە جىڭگاكەي غەلەبى و گەرمە  
 بەدلى حەز لېي کرد ، بەزارى شەرمە .

۲۵۰

شەوئى بارام لە خوشى گولندام كە جووابى داوہ بەخوشحالى دانىشتبو .  
 شەوئى لە مەجلىسى عادل شا دا گرمە گرم و ھەللا ھەللا پەيدا بو .  
 شەش سەت كەس ھاتن ، پاكى بەرگى سې لەبەر كەبو ، ھەموى دەستى  
 لە خۇن داو ، سې پەنجەدى خۇنى لە سنگى دا بو . ھەموى دو شىرى لە  
 خۇي قايىم كەربو ، يەك لە زاست و يەك لە چەپ . ئەوانە قاقەزىكىيان  
 ھىنا بو ، خالىس بە خۇنى چاوى بولبول نوسرا بو . ئەو مەليك ئەختەرى  
 فەردەنگك بو عادل شای نوسىبو . آواي نوسىبو :

ئەگەر مەتڵە بە ژوخت دەربەری  
 نە کەویە هیلاک ، بۆ باسی سەری  
 لەبزی شیرن و خالی عەمبەری<sup>۵۹</sup>  
 مەمکی هەنار و لەبزی شە کەری  
 هەرتکیان وە کو زۆرە و موشتەری  
 هەوول هاتمە کنت من بە نوکەری  
 فیدا و گولندام بە من بەدەری .

۲۵۱

من لەگەڵ تۆمە پادشای ساحیب سان  
 دولیری دونیا ، مەردی نیو مەردان  
 مە بە بە باعیس ژوخی جووانان  
 گولندام و فیدا ساز کە هەرتکیان  
 بە دیاری بییان بەم بۆ فەزەنگستان  
 شار بەمەلینم وەک باغ و بیستان  
 لەکن من هەیه گەرمین و کۆستان .

۲۵۲

خەلوارێک لیرە ، زیایی گەردن کەشان<sup>۶۰</sup>  
 مەتاجی بەحرێ بە قییمەت گران  
 پێشکێشت دە کەم من بە وشران  
 دەبین بە خزم ئەهرێ ژوح و گییان  
 لە مێژە کەوتمە سەر مان و نەمان .

۲۵۳

من له گدل تۆمه پادشای خوش کهلام  
 ئهری عادل شا ، پز عاقل و پز فام  
 ده بی بۆم بنیری فیدا و گولندام .

۲۵۴

ئدو وه خته ئهمن نۆ کهرم  
 دایمه له پشت سهر فەرمان بهردارم .

۲۵۵

داییم دهست نهره  
 خزمهت ده کهم وهك آغا و نۆ کهر  
 ده نا دهی ههستینم به زه بری خه نچهر  
 به قهوهوی لهشکر دت کهم دهر به دهر  
 بی ملک ده کهم ، تۆ خۆلت وه سدر  
 مه به به باعیس سهد ههزار نه فدر  
 له سهر مه تاحیک له علی بده خشان  
 گولندام وینهی ئهستیره ی عاسمان  
 فهره ننگستانم خستوته شیوان  
 من دهرده دارم ، ده کهومه کیوان .

۲۵۶

باقی وه سسهلام ، ایدی دیار بی  
 تهخت و ئەملاکت با بدرقهرار بی  
 ئەگهر جهز ده کدی تۆ دۆست و یار بی



یانه بکوژریی یان بریندار بی  
 به دهستی دوژمن تو گرفتار بی  
 حهفس و دیوانه ، تو چار بی چار بی  
 مال و مندالت جاربه و بیمار بی  
 ده نا بوم بنیره سدولی دل آرا<sup>۶۱</sup>  
 شهو و ژوژ دلم زور بی قدراره  
 دنیای ژوناکم لپی ژههری ماره  
 ده بی پیک بینی ئهو کار و باره .

۲۵۷

گولندام [ له بدر خویدوه ئهوانه ] ده لئی :

ساحیبی هیند و سوپایه  
 مدعه نهی شهرت و بهقایه  
 ژینگای شهرت و وهقایه  
 خون وا به دلم دا نایه .

۲۵۸

ده بی کار وه ده رکهوی  
 ده بی وه ده رکهوی ئهو کاره  
 دل ئهوه نده خوشم و بیمار  
 جاریکم پی بلئی به زاره  
 لیم شیواوه ئهو ژوخساره  
 ژوم گولی سیمین عوزاره

بۆيە دلم ناسره وئى .

۲۵۹

گولندام به خدنده جار جار به گريان  
 زولفى زىحاندى پاك كرد پدريشان  
 به په نجهدى شمشال ئه و به له خودان  
 له سنگى خرمه دى ياقوت و مهرجان  
 له على روممانه ، خدزىنده شاهان  
 ئهوانى پچرين ، له عدرزى ژزان  
 عاشقان له بهر كدن لىباسى ژنان  
 ايغيار من ده با بؤ فدره ننگستان .

۲۶۰

گولندام به عاشقان ده لئى :  
 نىچىرى ئه نگووم ، ده مبا بىگانه  
 جا ئه وه حالاته ، ئه وه ژيانده !  
 وه كو جوله كان پچنه خم خانه .

۲۶۱

قهستهم به زولفى نىرگسى خام  
 به دو سنگ و بهرؤك دست لى نهدراوم  
 جؤگه لى بهستووه من خون له چاوم  
 ئه وه ند له حسره ت زارى و گرياوم  
 چومكه نه گه يىشتم به مراد و كاوم  
 وهك غه لفى ساوا من بن بؤراوم

چاوم بو بینهی ، با کۆر بی چاوم  
 بو فدره ننگستان یه خسیر کراوم .  
 نه گهر ده توانن جدرگو داغ پکهن  
 لهزینی نهو کاره چاک دیفاع پکهن .

۲۶۲

بارام گه زانی وه زعی نهو کاره  
 له پشتی زکیف نهو ده بو سوواره  
 ته عزیزمی ده کرد ، دلّم بیماره  
 بهمنی بسپیره نهو کار و باره .

۲۶۳

سدی هه لئینا سهولی دل آرا  
 بهمهردی ده دی نهو تاقه سوواره  
 سدقاوی زیژه ، گشت سه ده فکاره  
 ژمبی بی ژوحمی له شانی دیباره .

۲۶۴

ژاست و چهپ له شان وای کرد آمبازی  
 ژئی چهرمی گه وه زن ، بو تیره ندازی  
 بو مردنی خوی زو ده بی زازی .

۲۶۵

بارام به گولندامی ده لئی :  
 فیدای گییانت به آرامی دلان  
 بو ده کهی زاری و واوه یلا و گریان

له بدرمان ده کدی لیباسی ژنان  
 پیاو دیباری ناکا تا ژوژی مهردان  
 تا کهلاک کهوتن ، کهلاک فزئی دان  
 خون عدرزی نهگری و کهلاک نهگری، سان  
 وهک بازی برسی بکهویه دل هیشان  
 باز آماده به وهختی کهوقتران .

۲۶۶

ئهنم بازم ، دوژمنت کهوه  
 ژوژگاری ژوناک له کن من شهوه  
 ده جهرگی بزاو ئهتو بسرهوه  
 مهردی و نامهردی جا وهدهر کهوه .

۲۶۷

ئهو حهله دهزانی کئی گییان فیدایه  
 کئی جهرگ بزاو ، دل موفته لایه  
 بو کوژرانی خوئی ئهو بی پدروایه .

۲۶۸

گوئندام زازی بو بدو حال و باله<sup>۶۲</sup>  
 له بزئی شیرنه و شیرن جهماله  
 بهشان و شهوکت ژوستهمی زاله .

۲۶۹

به زهنگ و ژوخست ، بالا و ههیکهلی  
 وای هاته پیش چاو وهک خالندی وهلی

شیر دەستوری دی وهك ایمام عەلی .

۲۷۰

هیند بەدەست و برد ، قسەدی کەوتە سەر

زاسان و جۆشان وهك ایمام هەیدەر

وهەای لە خۆی دا تانوت و خونەر

نیزه و مدتال و شیر هەتا خەنجەر

هەمووی لیبی دەتکئی ژەوندقی جەوهدەر .

۲۷۱

ایدی دەست بەجیی گولندام دلّ خۆشی بەوه پەیدا کرد ، کوتی :

خاتر جەم ئەمن بۆ تۆ سەر بەخۆم

ئەلعان مەجبورم لەکن تۆ دەژۆم

هەتاکو دەمرم من بەهەویای تۆم

ئەتۆم پئی مەردی شای قەیسەری ژۆم .

۲۷۲

چون تۆ هاتیه پێش وا بە موشتەری

من ئەو عاشقانه دەکەم پئی بەری

چاوت بۆ پیکمە زۆره و موشتەری

زاسته ، درۆناکەیی ، پادشای قەیسەری .

۲۷۳

سۆندت بۆ دەخۆم بەزاتی خودا

شاهی لەم بەزەل ، شای عەرز و سەما

پادشای پئی نەزیر ، ئەو شای پئی هامتە

له بدر خاتری تو پادشای موستدجا  
شدرت بی فیداش بدهم من به مه نسور شا .

۲۷۴

فاقدزه که ژاگیرا بو . نه ختدر شاجوواب نامدی بو نه چو بووه . بارام  
به گولندام ده لای :

به تیری دستت جدرگت کردم کون  
له کنه خوی دۆستی ، لیم بویه دوژمن .  
بو جووایی نامد بیرسه نه حوالم  
ئدری حدیاتم ، نهی مه جه مالم  
له جیی پادشایی و بهخت و ایقبالم  
له جیی ججیللی و دللی پز نالم .

۲۷۵

له دوم بنیره بو نهو ده ستوره  
چاوه کهت ده لینی بیمالدی فدغفوره  
کولمدت دایسی ، آوری جیی دوره  
درون دایسی ، هدر وهك زه نبوره .<sup>۶۳</sup>

۲۷۶

جارجی خه بدر دا به مه جلیسی شاه  
دیته مه جلیسی که ناچدی وهك ماه .  
گفتوگوی هه یه له گهل مه جلیسی  
آزایش بگرن ، نه بی ناقیسی .

۲۷۷

مز گیننی بدن ، که ناچهی قاقان  
 تەشریفی دینیی بۆ نامه جوواب دان  
 بۆ جووابی نامەى شای فەزەنگستان .

۲۷۸

بەناز و نیم ناز ، عیشووە و شەکەری  
 چاوی کردبووە زۆرە و موشتەری  
 ئەبرۆی کۆز لەباب دەکا بێ بەری .

۲۷۹

سالاوی دەکرد لە مەجلیسی شا  
 مەجلیس شەلقا و لە بەری هەستا  
 لەگەڵی هاتبو مەلەکەى فیدا  
 لەشانی پادشا ، کورسییان بۆ دانا .

۲۸۰

گولندام لەشای دەکرد سالاوە  
 بەمەپەرە بانى دلخۆشى داوە  
 جووابی نامەکەى ئەختەر شا و داوە ؟

۲۸۱

شا کوتى : نەخپەر ، ئەتۆ چ دەکەى  
 مەحتەلى تۆ بوم تەگبیریک پکەى .

۲۸۲

گولندام کوتى : بەمن ناكری، جووابی نامەى ئەختەر شا بەدمەوہ .  
 ۶۴ پیم نادریتەوہ جووابی نامەى ویش

به کەسێك دە کړی بهوری بێ ئه نډیش  
 بو ژوژی دهوا سنگ بیاته پیش .

۲۸۳

له نیو عاشقان لباد له بدره  
 ساحیب زور و زات ، زور به هوندره  
 پیم وایه ژولای پادشای قهیسره .

۲۸۴

ساحیب کهماله ، پز عاقل و کهمال  
 هدر وه کو شیره مدردی پز ئه حوال  
 ئه گهر بنیری ، ئه و کاره کامه  
 ئه و بداتوه جوواب و جوواب نامه .

۲۸۵

وام هاته بهردل ، وام بێ کهوت چاو  
 هدر وه کو شیرى بیچوه ههال گیراو  
 شیرنه سوواری و سدقوی و لغاو  
 پیم وایه مهرده ، ئه و ده بیته پیانو .

۲۸۶

بو جوواب دانوه ، ئه و تانجی سهر بێ  
 مه گهر ئه و خهمی پادشای له بهر بێ  
 پیت وایه گهر ئه و پادشای قهیسهر بێ .

۲۸۷

ئه وه ده نیرن له دوی بارام . گولندام کوتی :



عاشق ههمویان خویان پی شیره  
 له دووای شای قه یسه ر فیدا بنیره  
 چومکه لایدق و جووان و جووانمیره .

۲۸۸

یه کینکیان پادشای حه لذب زه مینه  
 پز زور و زاته ، وهك شیرى شینه  
 په نهجدهی وهك پلنگ ، هدر پز له خوینه  
 ئه دو دینه ایره ، ئه تو بیدینه .

۲۸۹

مهردی پز هوندر ، پز زور و زاته  
 پیم وایه تدخت بدوی ندجاته  
 زور ساحیب عاقل و هوش و بنیاته  
 ئه ویشیان پادشای قه یسه ر و لاته .

۲۹۰

بدو دووانه دوژمن ده کدم موفته لا  
 به ذاتی ئه زدان ، به هومیدی خودا  
 هدر تکیان شیرن ، شیرى بی هامتا  
 جار جار به شیر و جار جار به تیر و به گورز گاه گاه  
 بارام دوژمنی تو زه لیل ده کا  
 بارام دوژمنی تو فه نا ده کا  
 ته فرقه و شکست ، موفته لا ده کا .

۲۹۱

ناردیان لهدویان و ئهوه دین .  
 بارام تدهزیم کرد ، کردی سلاوه  
 به ته سکینهوه جووایی شای داوه  
 چومتکه پادشا بو ، هیچ نه شه مز اوه .

۲۹۲

من له گدل تومه ئدری شه هریار  
 به یداغ و تانجت بیی بهر قه رار  
 ئهوه من هاتم وهك شییری و شیار  
 ناردتان له دوی من ، به من تانه چکار ؟  
 هه تا پیی بکدم کار تا کو زفتار .

۲۹۳

شا فه رموی : فه رمو ئهی میهره بانم  
 ساحیبی ژمب و گورزی گرانم  
 خزمهت ده کهم هه تا بتوانم  
 اینخسیر و شکست دهستی کفرانم  
 بهرام بهر دوژمن حال بهریشانم  
 جووای دانهوهی قاقهز ئهمن نازانم  
 وه کیلی من به ژوحی ژه وانم .

۲۹۴

بارام جووایی دا : ئهمن میوانم  
 غه ریپی شاران ، دل پز له ژانم

دەنا خۆزی نیم ، شیری لەلانی  
جوواب دانەوهی وی بەسەر چاوانم .

۲۹۵

بارام جووایی ئەختەر شا دەداتەوه :  
شاهم وا نابیی ، ئەمن وا ناکەم  
من یەخسیری خۆم تەسلیم وی ناکەم  
آزای بەدەنت لە هەم جووای کەم  
سەر تاپای تەنت بە تۆ تیا کەم .

۲۹۶

سۆندم لێ خوواری بەزاتی زەحمان  
کەلەت دەشکینم ، من دەتکەم بێ گیان  
کالاندی چاوت بێ کۆلن مورغان  
بێ عاقل و شعور ، ئەبەلی هیچ نەزان  
ئەتۆ دەستینی نیچیر لە عاشقان ؟

۲۹۷

ئەتۆ نازانی من یارەمانم  
ساحیبی تیخ و گورزی گرانم  
لێرەم خەرج کرد زۆر و گیانم  
مردنم بێ چاکترە ، نەکو ژیانم  
سێ سەتی وەک تۆ بەتولە نازانم .

۲۹۸

زۆری دل هێشان ، شەقی آوزەنگی

نالہ نالی بی ہازہی خدہ نگی  
گہرو تال دہ بی ژۆزی دل تہ نگی .

۲۹۹

تہمد ژۆرت کرد کافری دین بہ تال  
بہ شیر و نیزہ بہ گورز و مہ تال  
دنیای ژوناکت و ہا لپی پکدم تال  
سوواعبہ نت پی پکدن ژن تا کو مندال .

۳۰۰

قسدت کردووہ پادشای سہر بہ خو  
وہ زیریک نہ بو نسیحت کا تو ؟  
شہرت بی بہ سہرت شہقین بکری و گو  
دایکت جہوت ژۆزان بۆت پکا ژۆ ژۆ .

۳۰۱

لہشکرت شکست وا جی بہ جی<sup>۶۵</sup> کہم  
نیوہی پکوژم ، نیو لہ بہ حرئی کہم  
ہہموی بالو و شیواوی ژئی کہم .

۳۰۲

ئہما عہدیزم دل بریندارم  
بہو شہرتہی خودا بیی بہ یارم .  
من خولا ناسم ، تو ہیچ نہ زانی  
ئہ بلہ و بی عاقل ، تو بی ایمانی  
ژۆر دہر بہ دہر و ئہجدل ہاسانی .

۳۰۳

نامدی چاک نوسی به غور به تیه  
 له پشتی نامدی عه کسی نوسییه  
 بگدر یوه ، ئه و کاره کاری تۆ نییه .

۳۰۴

کور تی بیژینه وه ، بو به شهژ .  
 کافرن ددان بولغار  
 ژمبیان پییه سپیدار  
 سدر ئه لماسی نوک مکار  
 لهشکر هات بو قدر اغ شار  
 دهوره ی شاریان گرت ، هدر وه کو حسار  
 لهشکری پادشا لهوان ده بون سووار  
 بارام خوی نه کرد ئه بهدا دییار .

۳۰۵

مهنسور شا پادشای جهلهب  
 پادشای عالا نهسهب  
 ساحیبی تهخت و کهو کهب .

۳۰۶

یازده ژوزان شهژ بو . بارام ومه نسور شا به لهشکری خود زمین و  
 به لهشکری عاشقان لهشکری ئه ختەر شایان شکاند . هیندیک له عاشقان  
 ههلا تبون ، نه یان ویرا پچن دهو شهژ وه .

سبجه نیکی بارام گه یشته سهر ئه ختەر شا ، یهک تیری له گرنی

بشتی دا ، شوژی کردهه . کهوته نیو چۆم . لهشکر گهورهی ندمینی ده بیته  
مهژی بی شووان . لهشکره که شکا . ئهو ههمو خپوته و ایختهرمه پاکی  
لنیان بهجی ما .

ایدی بارام ژانه وهستا لهسه تالان ، مه تله بی تالان و بزۆ نه بو . بارام  
سدی ئهختهر شای بزوی و ههلی گرت ، به مدنسور شای گوت : با بگه-  
ژیننهوه ، زیژ و پول و جهلال به کاری ایمه نایه .

زیژ و پول و مال بو من بی فامد

خهزیند و گه نجم چاوی گولندامه .

مال و زیژ و زیو به کارت نایه

خهزینهش بو تو چاوی فیدایه .

ئدوه گهژاندهه . ئهو عاشقانهی هه لاتبون له که لاین و قوژبنان  
وه در کهوتن . ئهوانه کیسه لیان ده کوشت هه تا ژمیان خوناوی بی . لهشکری  
شکست پیساوی خوژی شی لی وه خو ده کهوی . ئهواندش وه دوی شکستهی  
لهشکری ئهختهر شای کهوتن ، کاریکی وایان پی کردن با به دهواری<sup>۶۶</sup>  
پاییزی نه کا .

ته لایدچی جاژیان کیشا : ئهی کۆمه گی گهوره ، ئهی موسولمانان ،  
ئهی عاشقان ، سدیی بزاهه ئهختهر شا . هدرکهس سدیی ئهختهر شای  
بزیه ، گولندام ای ویه . چون دوژمنی وا گهوره ، به دهستی وی له بدین  
هدل گیراوه .

ئەبرۆی کردە تیر ، وەختی تیر کیشان  
تەماشای کردنی بیباوە دەکا بیگیان .

۳۰۸

عادلشا گولندامی لە سەر بورجی زاگرت، کوتی: گولندام پیشکیشی  
ئەو کەسە یە نیشاندی بینی . سدری ئەختەر شالەکن هەر کەس بی ، ئەو  
ئەو هونەر و فەتەحی کردوو . عاشقە هەلا تەووەکان دەیانگوت: سدری نەماوە ،  
فەزەنگیان بردو یا نەتەو .

شا بەردیگی مدعلوم کرد لە دەروازە پادشایی ، شیوەی گولندامی  
لەسەر بو ، فەخریە (؟) کاری بو . جا شا ئەو بەردە دانا ، کوتی : هەر  
کەسیگی ئەو فەتەحی کردوو ، سدری ئەختەر شایینی لەو بەردە دانا ،  
لەوی نیو و نیشانی خوشی مدعلوم پکا .

شدوی بارام کەللە ئەختەر شای لە ژمبی دا ، ژمبی لە بەردی خارا  
بەردەخواری . قاقزینیکی نوسی ، لە قەبرغدی بەردە کەدی دا . نوسیوی :  
هەر کەس ئەو ژمبە دەرینی ، ئەو کەسە ئەو حوندەری کردوو .

بۆ سبەدینی پادشا جازی کیشا : ژوی ئەو کەسە سپی بی ، ئەو کەسە  
بی ژمبی خۆی دەرینی ، بی گولندامی پیشکەش کەم .

عاشقان تپی دەنوسان ، ئەبەدا ژمیان بۆ وەدەر نەدە کەوت . هەمو  
خۆیان تاقی کردوو ، بۆیان دەرنهات . ای وابو قزانیکی نەدە هینسا ،  
ئەویش تپی دەنوسا . بارام مەنسور شای دەگەل خۆی هیناوەت .

بارام جاژ کیشا ، عاشقانی شار

بۆ کەس نەمی کیشا ژمبی سەوزەوار

ههتا بیده نی ناسک و نازدار .  
 کووا قاوه و قلیان ، پیالهی فمغوری  
 کووا بگره و بینهی حاکم دستوری  
 ئەمن بی لهشکر ، سپا و فریادم  
 ئەگەر نام ناسن خپۆت لبام .  
 پهنجهی له ژمبه که دا، تهکانی دایه، خه لواریکی بهردپی هیناده ری .  
 پادشا آفرینی پی گوت، ههتا چل شهو ئەوی کرده خود موختار، ایختیاری  
 ههمو کاریکی دایه له مەملە کەت دا .

بارام کوتی : پادشا ئەمن ئەو عەزیزه تهی کیشام بو گولندام بو .  
 گولندامیان لهو ماره کرد . بارام کوتی : گولندام لهمن حەرام بی ههتا  
 فیدا له مەنسور شا ماره نه کەن . فیداشیان له مەنسور شا ماره کرد .

بارام کوت شاهم دل بی آرامه  
 وهسلی گولندام له من حەرامه  
 بو وهك بزانی شووان و گددامه ؟  
 دل پز لهزان ، دەرۆن پز بو سووم  
 ههتا نه نیرم بو قه یسهری ژوم  
 خه بهردار نه کهم دایک و بابی خووم  
 بابە بیرو نیم ، ئەمن کوژی تووم .

۳۰۹

دایک و بابی مەنسور شا له حەله بی ژا هاتن . بابی بارامیش به  
 شپست ههزار لهشکره وه هات . کلزوبا و سەرسەر و ئەهژنه نگ و سهمدن بووش







ترجمه فارسی

بیت بهرام و گلندام



## بهرام و گلندام

۱  
پادشاهی بود از قیصر [ان] روم، صاحب اختیار و قدرت بود، بسیار  
چیره دست بود، خاقانی بسیار بزرگ بود. این پادشاه سه زن داشت، تنها  
دخترش میشد پسرش نمیشد. [پادشاه] تمنا کرد، گفت:

الهی من پادشاهی چیره دستم، پادشاهی دولتمندم

من بر سرِ رحمِ تو بندم

حیف بی اولاد و فرزندم.

۲  
پادشاه برابر اکبر (= خدا) ایستاد

خدا یا فرزندى بمن بدهی.

پناهم بر تو [ای] پناه و خدا

برای روز درماندگی، زوین [انداختن] و علم [برداشتن]

برای جنگ، روز دعوا.

۳  
بامر رحمان (= خدا) دعایش قبول شد

پادشاه لم یزل، سعید و سبحان.

نه ماه و نه روز بسر آمد

خدا پسری باو داد، نامش را بهرام نهادند .

۴

هفت بار نه گاو میش قربانی و خیر باد

فقیر و بیچاره همه از آن سیر باشند

در راه خدا ، بهرام نامدار باد .

۵

هفت بار نه گاو میش با صد گوسفند

بدر مسجد همه را سر بریدند

خیرات شاه است ، شادمانی پسرش .

۶

در خزینه بتمامی باز باشد

تا خلق خلعت و انعام ببرد

بلکه فرزندم بهرام نامدار باشد .

۷

الحمد لله بر سر سخن آمدم

خدا پسری داد مانند قهرمان

برای روز جنگ و وقت کشاکش .

۸

ملایان را برای نامگذاری فرا خواند

زر و سیم شاه بسیار فراوان است

در راه خدا او [آئرا] باینان داد .

۹

بمردم میگفت : دلتان هوشیار باشد

من بی‌ظلمم ، احوالتان خوش باشد

بلکه انشاءالله بهرام برقرار باشد .

۱۰

عمر بهرام هنوز سه سال بود

بسیار باهوش و عقل و کمال بود

[در] بازوی راستش بازوبند لعل بود

بدشان و شوکت رستم زال بود .

۱۱

فرزند زمانه ، دوره زیستن است

به شان و شوکت مانند قهرمان است

پادشاه بهرحمان (= خدا) سجده برد

تو آرام دل (= فرزند) را از من نستانی .

۱۲

[بهرام] از سه [سالگی] گذشت ، او هفت ساله شد

صاحب بخت و کمال و اقبال

شاه ترمه و شال برشانه‌اش افکنند

ای فرزند برای تو من ابدال<sup>۳</sup> شدم

خدایا [دارنده] دوچشم کال<sup>۴</sup> را از من نستانی .

۱۳

در یازده سالگی او (= بهرام) سوار میشد

بسیار مضبوط (= رشید) بود مانند اسفندیار

ترك خجندی ، آن مرد سالار

او مانند رستم رفتار میکرد .

۱۴

عمر بهرام چهارده ساله بود  
 بشکار و صحرا و بیابان مایل بود  
 مردی عاقل و بسیار دانا بود .

۱۵

سپر و کماند با ترکش  
 همه را بر پشت رخس قایم کرد  
 بهرام برای شکار بکوه سیاه می‌رود .

۱۶

جارچی از چهار کنار جار کشید  
 باید دوازده هزار سوار ، سوار شوند  
 چون راه<sup>۵</sup> بهرام پیداست  
 امروز دل گرفتار شکار است .

۱۷

منصور پادشاهی بود [که] پادشاه حلب بود . [او] جوان بود ،  
 تازه میرسید .

در مملکت حود زمین ، پادشاهی بسیار بزرگ بود . نامش عادل‌شاه  
 بود . این پادشاه دختری داشت نامش گلندام بود . [عادل‌شاه] برادر زاده  
 دختری داشت<sup>۶</sup> نامش فدایی بود . فدایی زیر دست گلندام بود .

خدای آنانرا مانند درّ یکدانه آفریده بود . تمام پادشاهان دنیا  
 بدیدن این دو [دختر] می‌آمدند .

این شاه منصور و خلق می‌آمدند ، عاشق بودند ، در کنار شهر خیمه



میزدند تا بدانند عادل‌شاه این دو دختر را به که میدهد. [عادل‌شاه] عنوز به کسی قول نداده است.

گلندام روزی یکدسته گل میفرستد. فدایی رو بند می‌پوشد، می‌آید آنرا بعاشقان میدهد. [فدایی] میگوید: این گل گلندام است. [دل] عاشقان بدان آرام مییابد.

این منصور شاه، اگرچه گلندام لایقتر بود، عاشق فدایی بود. عقل و هوشش نمانده بود. [منصور شاه] از سخندانان پرسش کرد، گفت: من از فدایی خواستگاری بکنم چون میشود، آیا او را بمن میدهند؟ پیداست پادشاهم و جوانم. گفتند: نکنی بدبخت! باید از فدایی سخنی بدانی (= بشنوی). جانت را فدای دل مجروحت مکن.

باری (= دفعدای) فدایی گل گلندام را آورد [تا] بعاشقان بدهد. در وقت برگشتن، این منصورشاه بدنالش افتاد تا [فدایی] بجایی پناه مانند و دور از انظار رسید. پس [منصورشاه باو] گفت:

۱۸

دایم در دلم داد و فریاد است  
درد بی‌درمان بجگرم انداختی  
فدای چشمت گردم، چادرت را یکسو کن.

۱۹

بلکه دو چشم کالت را بینم<sup>۷</sup>  
بشن (= قامت) بلور و قد شمشادت را  
ابروی کمند و پراحوالت را.

۲۰

بلکه بیستم، جگرم کباب شد  
 دو چشم سیاه و دو ابروی جلاد را  
 [آنها] برای ارواح من قصاب شده‌اند  
 بیش از این جگرم را کباب مکن .

۲۱

تو مرا دیوانه مکن ای باغ سیمیا  
 مرا مانند مجنون بکوهساران مفرست .

۲۲

خاطر تو جمع باشد (= باورکن) احوالم تلخ است  
 درون پر از درد ، بسیارگلو تلخم  
 اگر خدا بخت واقبالم بدهد  
 بدنبال بالای (= قد) تو من ابدالم  
 مانند لیلی و مجنون خانه مرا خراب نکنی  
 سیب نرسیده ، آلوچه کالم .

۲۳

رویت نار نمرود ، بحث رویت مکن  
 زلف را بر ابرویت تک و جفت مکن  
 فقیرم، تو دل مرا نابود مکن .

۲۴

بفریادم برس، دل داد و فریاد [میکند]  
 سینه چون باغ شداد را بازکن .

۲۵

بمن بگو : ای فقیر احوالت تلخ است ؟  
 ترا بخدا انارِ کالت را بمن ببخش  
 تا از لب آل (= سرخ) تو طعم بکنم  
 از این دل نازک دایم ابدالت !

۲۶

دایم گل بدست مانند مشتری  
 در پیش چشم من زری ، گوهری  
 من بقربان سرت گردم  
 تو خانمی یا کارگری یا امربر (= فرمانبردار)ی ؟

۲۷

قربانت گردم ای گنج...<sup>۸</sup>  
 بمن نگویی : دیوانه و نفهم و عوام است  
 تو گل گلندام را می بخشی .

۲۸

سرگرد (= قربان) تو باشم ای تخت پادشاه  
 اگر (= وقتیکه) زلف [ان] تو از گونه‌ات پایین می آیند  
 مانند مار سیاه بسیار ستیزه‌جو هستند  
 بردل من بیچاره رحمی داشته باش  
 باری بمن بگو : هر (= تنها) تو یار منی  
 تا غم و پریشانی من تمام شود .

۲۹

هرگز هرگز مرا علاجی نیست

تخت زمرد بر جای گذاشتم  
 من پادشاهم، جگرم لخت لخت شده است  
 در اشتیاق دو چشمت، خال روی تو  
 جگر و درون مرا پاك لخت لخت کرده‌ای.

۳۰

گوشواره و کرمک<sup>۹</sup> و زر و قوتاست<sup>۱۰</sup>  
 در زیر پیراهنت خون روشن پیدا است  
 من آوازه و شهرت ترا بسیار شنیده‌ام.

۳۱

قربانت کردم ای جانانه (= معشوق)  
 تو مرا مانند مجنون دیوانه مکن  
 تخت شاهانه بر جای گذاشتم  
 مجنون برای لیلی شیدا و دیوانه [شد].

۳۲

او ابدال شد  
 دایم بی عقل و بی حال و احوال [بود].

۳۳

تو هرگز مرا مانند مجنون نکنی  
 با سخن کال و سرد مرا جواب نکنی  
 خزینۀ خودت را بوسیلهٔ خلق غارت نکنی  
 مرا مورد سرزنش پادشاهان قرار ندهی.

۳۴

این [است] فدا او را جواب میدهد:

چرا چنین دیوانه و دل پر از تاب هستی  
مانند درخت بی آب کیز<sup>۱۱</sup> و شکسته‌ای  
گویی کاروانی هستی و راهزن بتو زده است  
گویی آلاله بن‌کنده هستی  
تو عاشقی یا تیر خورده‌ای ؟

۳۵

خوب گوش بده ای نفهم  
اگر میل داری کام بینی  
لیمو و شمامه در دست بگیری  
بخشیدن من به [دست] گلندام است .

۳۶

سینه گلندام برف سفید است  
نزد هیچ شاهی این متاع نیست  
نزد عاشقان گلندام قحط است  
او به این عاشقان قایل (=راضی) نیست  
میگوید : اینان خوراک من نیستند .

۳۷

کار زیاد در مدت کم صورت نمیگیرد  
دلش کبک جوان است و نمیدانم کجا نشسته است  
که شکارچی است و دل او را گرفته است ؟

۳۸

اگر تو برای کار عشق آرزومندی

اگر شیدا و دیوانه نباشی  
 تو مانند مجنون بهانه نگیری  
 بکوهساران بروی سبحان سبحان [بگویی]  
 لیلی را بتو نمیدهند ای جانانه .

۳۹

باید بهوش باشی ، پر عقل و پر فهم  
 باید تو تا مصر و شام بروی  
 دنیا را بگردی ، دوران بدوران  
 کسی را پیدا کنی قابل گلندام [باشد] .

۴۰

فدا خدا حافظی کرد و رفت . وقت رفتن گفت : اگر گلندام مرا  
 بخلعت بتو ببخشد بتو شوهر میکنم . منصور شاه فکر کرد ، گفت :  
 باید برگ (= جامه) درویشی بپوشم  
 اگر درویش باشم ، دلخوشی داشته باشم  
 از تخت و پادشاهی با دردسر بهتر است  
 بدان شرط [که] فدا بمن خوشی بدهد .

۴۱

پس این [است] منصور شاه کلفتی بدست آورد ، بوسیله او پیغام  
 فرستاد : اگر چنانکه فدا عکس گلندام را برایم بکشد و آنرا بمن بدهد ،  
 من همانطور که او میگوید دنبال این کار را میگیرم . فدا به گلندام گفت :

لطف مرحمت کنی گونه انارت را  
چشم جلاد و ابروی ممتاز را  
تو عکس رخسار خودت را بمن بده  
سینه و بر بازار و شهرت را<sup>۱۲</sup>.

۴۲

گلندام گفت: [عکس] نزد من قحط است  
تو عکس و شیوه مرا برای چه میخواهی؟

۴۳

[فدا] باو گفت: گلندام! تو نمیدانی  
دنیا آنقدر خوش است تا جوانی  
اردک بال تر تا طرلان<sup>۱۳</sup> هستی  
و گرنه به پیری تو بی زندگانی هستی.

۴۴

در وقت جوانی، شفاف چهارده [سالگی]  
قسمت خدا، بقسمت فرستاده  
چشم برآه حال و احوال باش  
تو بی رحم مباش، ابدال باش.

۴۵

باری بکس نگاهی نکردی  
عالم (= مردم) در اشتیاق تو دلشان سوخته است  
لشکر و قشون و خزینه آورده اند  
پاک (= همه) در حود زمین اسیر شده اند

تا بنفشه ساوا (= نورس) را به بینند  
و گرنه آنها ییکه آمده اند، مال از ایشان دزدیده نشده است  
همه دلشان با زلف تو بسته شده است  
دلشان با چشمت حبس شده است .

۴۶

تو چرا عالم را دیوانه میکنی  
دلشانرا به بندیخانه (= زندان) میفرستی  
مگر این رحم است، این زندگانی است ؟

۴۷

فدایت گرم ، گردن مثل باز  
پرچم شانه به شانه مانند قرانداز<sup>۱۴</sup>  
طاق ابرویت را تیرانداز کرده ای  
تا دل عاشقانرا بدر آورد و گاز [بگیرد] !

۴۸

پیدا است گلندام نازک جبین است  
آتش عشق بسیار پر حرارت است  
بسیار بدرد ، و زخم گرم<sup>۱۵</sup> است  
باری برو این عالم را ببین .

۴۹

با زبان شیرین با آنان مهربانی کن  
گاه گاه با لطف آنانرا مهمانی کن  
کمتر به بیابان رفت و آمد کن



کم قتل ناحق بی جرم بکن  
کم ابروی کمند را لای بلای بکن  
کم دل عاشقانرا تو بدرد بیاور .

۵۰

در برج نشستن را عادت کرده‌ای  
برای عاشق کشتن ابرویت را تیر کردی .

۵۱

گلندام عکس و تصویر خودش را میکشد ، آنرا به فدایی میدهد .  
او هم آن شیوه (= عکس) را به منصور شاه میدهد . منصور شاه آن شیوه  
را بر میدارد . برگ (= جامه) درویشی در بر میکند و سرگشته می‌رود .  
[منصور شاه] در برگ درویشی ، بهرام را پیدا میکند . بهرام را ملاقات  
میکند . بهرام هم در شکار است .

۵۲

بهرام در این زمین شکار میکند  
اگر [نگاه کرد] دید درویشی خرقدای در بر کرده  
[درویش] با هر دو دست بسر [خویش] میزد  
بهرام میدانست درویش گران درد است .

۵۳

پادشاه حکم کرد این پُر کمال  
شکارچی [ان] بایستند شکارمان تمام است  
تا بدانیم چرا درویش تلخ احوال است  
چرا آواره کوه ، چرا ابدال است ؟

۵۴

بهرام كودك است در [سن] چهارده مانده است  
تازه سبیل در آورده است  
قسمت او را آورده ، امروز در شكار است .

۵۵

بهرام اگر (= وقتیکه) آمد ، [گفت] : درویش یاران  
فقیر مظلوم ای بیچاره  
چه از تو واقع شده گریه میکنی و [اشك] میباری .

۵۶

چه شده ؟ رعد است ، ابراست ، سیلاب است ؟  
در کجا بتو ناحقی (= ظلم) شده است ؟  
تا این بندوباو (= ماجرا) را علاج کنم .

۵۷

بهرام از او پرسید بسیار بمشتری<sup>۱۶</sup>  
بهرام کشور پسر قیصر  
[بهرام گفت] : اگر بمن بگویی بهره ببری .

۵۸

که این ظلم را بتو کرده است  
تو چنین گریه میکنی ، چنین گلویت تلخ است  
بمن بگو برای چه حالت بیحال است ؟  
اگر برای کمی [مال] دنیا گریه میکنی  
تا زر وسیم و خزینه بتو بدهم .

۵۹

از درد و کار دنیا بدور باشی  
انشاءالله صدمه برسرت نمی آید  
من درویشم ، شاهم پادشاه است .

۶۰

اگر تو درد گرانم را بشنوی  
تا میتوانم برایت باز میگویم .  
فقیر و بیچاره ، دل ریشم  
من مبتلای چشم بخمارم  
عاشق دو گونه سبب خوسارم<sup>۱۷</sup>  
در راه خدا کارم را برآورده کن .

۶۱

تیر ناپیدا (= غیبی) بجگرم زده اند  
دایم درونم خون و خونابه است ،  
درویش نیم ، تخت از من برجای مانده است  
تیر ابروست و بر جگرم زده شده است .

۶۲

مردنم خوشتر است نه این زیستن  
این پیاده روی و اذیت کشیدن  
در جگر و دلم خدنگ کشیدن است .

۶۳

عزیزم ، شاهم ، جگرم را بدرد مدار

دردِ دو دردم را تو درمان بکن  
بیش از این دلم را پریشان مکن .

۶۴

بهرام بازویش را گرفت، گفت : بیا بدانم، چدهستی، چدمیگویی؟  
من دلم بر تو میسوزد . درویش گفت :

هیچ از من میرس ، دل پرتابم [آرام ندارد]  
مردن خوشتر است نه اینکه زیستم  
من عاشق فدای ولایت خود زمینم .

۶۵

من با توأم ای شهریار  
ابروی فدا است [که] مرا راهگذر کرده است  
با تیر ابرویش گرفتار شدهام  
سینه بازار و شهر جگرم را بریده است<sup>۱۸</sup>  
باغ گلهاست ، هلو است تا انار  
طیران [آواز] میخوانند ، بلبل گاه بگاه  
سیندش برای من تخت پادشاه شده است  
در راه خدا کارم را برآورده کن .

۶۶

بهرام او را گرفت، گفت : دردت چیست ؟ [درویش] عکس گلندام  
و فدا را باو نشان داد . اگر (= وقتیکه) بهرام چنین دید :

بهرام تعظیم کرد ، بی عقل و کمال  
[گفت] : درویش فقیر، دیوانه دل ابدال

دل مرا هم به حبس و چاه انداختی .

۶۷

با تیر عشقش من سرگردانم  
 جگرم را بریده‌ای ، خانه ویرانم  
 کمتر احوال دنیا را میدانم  
 من دیوانه شده‌ام ، عاشق چشمانم .

۶۸

قسم به رحمان پادشاه کردگار  
 برج و بارو و تالار نمیخواهم<sup>۱۹</sup>  
 حکومت شاهی ، دوازده هزار سوار  
 باید گدا باشم ، فقیر و بیکار  
 تا رخسار نازدار را می‌بینم .

۶۹

این بار بنویس ، نزد من بنشین<sup>۲۰</sup>  
 برزبانم آمد گفت خوش کلام  
 تا سرگذشت بهرام را برایت باز گویم  
 بدنبال گلندام اذیت کش میشود  
 دیوانه و شیدا و عوام شد  
 برای خال سنبل ، برای خال بادام .

۷۰

اگر دید عکس راست ایستاده است  
 مانند ریحانی است که شب آب داده شده است

مانند بنفشه است ، او پژمرده نشده است  
 بسینه و برش دست زده نشده است  
 امانت است و نگاهداری شده است  
 گونه‌اش مانند شیشه قنداب است  
 چشمش بمثال پیاله گلاب است  
 آه و حسرت هر (= همانا) برای من مانده است .

۷۱

ای درویش ، ای خرّقه بتن  
 صدبار من سوگندم به شیث پیغمبر  
 من از گونه گوهر دست برنمیدارم  
 تا بروز قصد سر (= مرگ) می‌افتم .

۷۲

تو رفیقم باش ، با من بیا  
 تا به کشور روم بازگردیم  
 درون من بیشتر از تو پر از بوی سوخته است  
 من هم ابدالم با تو میروم  
 الان من يك پادشاه خودسر (= مختار) هستم .

۷۳

بهرام او را پیش پدر و مادرش آورد . درویش را مهمان کرد . او  
 را بقرائت خانه‌ای<sup>۲۱</sup> فرستاد ، گفت : آنجا باشد . این [است] بهرام پیش  
 پدرش آمد ، گفت :

من شکرانه‌ام برخداست

ای پدر اقتدار و شاهی برای چیست ؟  
 برای جایگاه خطر مأمور بفرستی  
 یا کام دلت را بوسیله آن حاصل کنی  
 بتو نگویند روباه ، هر (= همیشه) بگویند شیری .

۷۴

ای پسر شکرانهام برخداست  
 من از تو میپرسم : مطلبت چیست ؟

۷۵

گفت قسم بدانکه بینایی چشم (= خدا) است  
 آن عقل پختهام چنان خام شده است  
 رهبت دین نزد من نمانده است  
 کاری بزرگ بر من واقع شده است .

۷۶

بخدمت تو اگر (= که) آمدهام  
 دو زلف کمند دست مرا بسته اند  
 خون پر حسرت بجگرم کرده اند .

۷۷

آنطوریکه من این عکس را دیدم  
 ریشه دل من در ابرویش بند است  
 بمثل مجنون سرگشته میشوم  
 با بودن و نبودن باید او را پیدا کنم .

۷۸

باذن خدا پادشاه کردگار

رحیم و رحمان ، غفور و ستار  
 من عاشق با بروی سیاهم  
 تیر بی رفتار بجگرم زده است  
 جگرم را بریده است ، در دلم کار کرده است  
 دیگر نشستن و رفتار از من ساخته نیست .

۷۹

پدرش گفت : این چه سخنی است که میگوی؟ بمن گفتند : درویشی  
 گدا با او بود ! نروی بدنبال کار سهو نیفتی .

۸۰

تو میدانی من شهر یارم  
 پادشاه صاحب حکم ، حکم من پیدا است  
 دستم بدامانت کارم را درهم نریزی .

۸۱

دلت را مختار تمام دنیا کن  
 بسخن درویش و گدا [گوش] نکنی  
 هر چه تو بخواهی من جان فدا می شوم  
 با خزینه و نقره با مال دنیا  
 اگر در [کوه] قاف باشد این زن بتو میرسد .

۸۲

تو بی عقلی بسیار عوامی  
 چون کودک هستی ، بسیار نفهمی .



طمع داری بیهوده دیوانه شوی  
هنوز سرچشمه دنیا را بلد نیستی  
هر چه تو بخواهی پدرت در آن [کار] ترا یاری میکند  
خاطر جمع باش برایت حاضر میکند  
بملك و بمال براه و شیوه شاه  
بشهریاری هر (= همانا) به علما  
نداینکه به [سخن] درویش و گدا گوش بدهی .

هر چه پدرش گفت ، بهرام آنرا نشنید. [بهرام] پای بر آن جایگاه  
نمی نهاد . شاه گفت : فایده اش نیست ، ادامه [این سخن] بی فایده و بیهوده  
است . شاه [به بهرام] گفت راه و شیوه این کار چگونه است ؟ بهرام حال  
و قضیه را برایش بازگفت و آن عکس را باو نشان داد .

پس بهرام بخزینه خانه می آمد :  
بهرام کشور پرده (= مانع) در پیشش نیست  
عبوتوپ و مجیدی<sup>۲۲</sup> و اشرفی بر میداشت  
میگفت : انشاءالله براه عشق میروم  
حالم بی حال است و زیستنم نیست  
گلندام بناز است ، او غاز وحشی است  
گویی آهو بره بیابان و بر است  
گویی آهوپی است که بسویش تیراندازی شده

[گلندام] از درد و حال من آگاه نیست .

۸۶

پس بهرام بنزد درویش باز آمد و گفت :  
 چه با من کردی [ای] درویش بیچاره  
 من هم مانند تو دلم زخم‌دار شد  
 به ذات رحیم به پروردگار  
 من هم تختِ زرنگار نمیخواهم  
 من هم مانند تو گرفتار دل شدم .

۸۷

پس بابا [جان] بهرام سه کس رفیق خود را ساز (= آماده) کرد.  
 این [است] برای سوار شدن خودش کرهٔ خال خال دریا نورد را حاضر  
 کرد . سه نوکر مضبوط (= رشید) همه کمر زرین‌شان شانزده قد سنگ  
 بحری بود. اینان مرد او بودند. برگ (= جامه) شبگردی و برگ آشکاری  
 حاضر کرده شد. مخفیانه نگذاشت پدرش بداند، شب بهرام بادرویش همراه  
 شد . [بهرام] گفت : به‌حدوزمین میروم ، برای حساب گلندام .

منصور شاه آنقدر خوشحال بود که حدّ و حسابش نبود . [در دل]  
 میگفت : بلکه در سایهٔ او گلندام فدا را بمن بیخشد .

درویش و بهرام کشور پرهٔ بیابان را گرفتند. یک سر به سراسیمه‌ای  
 راه را [پیش] گرفتند و آمدند . از جایی چول (= خلوت) آمدند ، تا  
 هفت‌روز هیچ آبادانی ندیدند .

یک روز صبح صدای زنگ و کوس و کرنای قطار می‌آمد . بهرام  
 به آنان گفت: از راه برکنار میشوم، میروم میپرسم بدانم اینجا چه جایی است؟

بهرام بمیان آن کاروان رفت ، از ایشان پرسید و گفت : نابلدم ، اینجا کجاست ، راه خودزمین از کجاست ؟ گفتند : با با [جان] م ما اینقدر کسیم درختریم ، گرفتار میشوی ، سرت از میان میرود . گفت : چرا ؟ گفتند : اینجا جایگاه طایفه یی است [که] دیو و غول بچه اند . سه برادرند : ارژنگ است و کاهر با است و صرصر . خواهری دارند نامش سمن بو است . اگر چه غول و دیو بچه اند ، چند پادشاه بر سر سمن بو کله اش بر باد رفته است . این راه خطر است ، باتو روبرو میشود . کس از این راه نرفته است ، کس هم نمیتواند از آن برود .

باغی درست کرده اند مانند باغ شداد .

همیشه اینان درشکارند . اکنون ما را معطل مکن . ما را بدهینند از میان میرویم . شهرشان نامش خطر است ، هر (= اصلاً) شهر خطر مشهور است . سه ساعت راه به شهر میماند ، حوض و فواره درست کرده اند ؛ این باغ و حوض و فواره استراحتگاه شانست .

ای پسر از این راه بروی با کشمکش روبرو میشوی . مرو مبادا با محاکمه و کشمکش این دیوان روبرو شوی .

بهرام به نزد آن سواران باز آمد ، گفت : این کاروانیان چنین میگویند ، اما من بخدا از راه خودم منحرف نمیشوم ، (هر = هر آینه) میروم .  
بهرام گفت :

من یارمان (؟) ام ، صاحب تیغ و گرز گرانم

من چنین دشمنی را مرد نمیدانم .

آنان هم ناچار با بهرام آمدند . در [وقت] نماز ظهر بدانجا رسیدند .

جایگاهی خوش و سایه بود . نان و خوان و شراب در آنجا نهاده شده بود . چشمشان به قدح و پیاله افتاد . آنان هم مانده (= خسته) و پادشاهزاد<sup>۲۳</sup> پیاده شدند ، برای نان خوردن و استراحت نشستند . کسی هم در کنار آن حوض نبود . همچنین نمیدانستند که (= چه کسی) در آن برج است .

۸۸

بهرام بانگش زد : درویش چنین بگویم  
 من برای گلندام ، تو برای فدا  
 ما هر دو دیوانه و مبتلا شده‌ایم  
 در اینجا برای استراحت بنشینیم  
 تا بدانیم خدا چه میکند .

۸۹

مادر سمن بو در آن برج بود . بهرام را دید ، گفت : بخدا مردی  
 ظریف و عجیب است! سمن بو بر (= پیش) خود گفت: خدا یا این مرد از  
 بالای برادر [ان] من دور باد .

۹۰

سمن بو هم مانند پرگل ، تازه شکوفه داده است . مانند بنفشه ،  
 تازه گلبرگهایش از هم جدا شده است . بهرام کشور را پسندید . [سمن بو]  
 در پنجره را باز کرد ، گفت :

شما کدامتان پادشاه و شهریارید  
 کدامتان پریشان و دلریشید  
 کدامتان شکست و دلریش یارید  
 کدامتان عادت بدنشستن برج و تالار دارید  
 کدامتان بیشتر از دنیا انتظار دارید ؟

من با تو هستم ای پادشاه خودسر (= مختار)  
 مہمان باش ، فعلاً از اینجا مرو  
 بیا با من گفتگو کن .

۹۱

بہرام ہم از پلدها بالارفت . سمن بو گویی ابریشم خام است ، آنقدر  
 زیبا بود . مگس براو ننشسته است . این [ است ] بہرام بالا رفت ، نزد او  
 رفت ، بہ سمن بو گفت :

چرا مرا با گوشه چشمان میکشی  
 مست خرامان ، مرغابی شط آبها .  
 قسمت خدای مرا آورده است  
 من از این چشم مست مہمانم  
 ہمانا گویی [ سمن بو ] گل است و شکوفه داده است  
 تخت شاہانہ برای من نہادہ است  
 پیدا است شکارچی ہستی ، میل بہ شکار داری .

۹۲

سمن بو عاشق بہرام شد . این [ است ] بر سر گفتگو آمدند . بہرام گفت:  
 زلفت کمند است برای رہگذر گرفتن  
 رہگذر را بحالت مردن می اندازی .  
 پندارم نامت سمن بوست  
 انار و نارنج ، سیب و لیموست  
 من کمی دلم بر سر توست <sup>۲۴</sup> .

۹۳

مهمان عزیز ای تنها سوام  
 پادشاه صاحب تاج ، ای شهریارم  
 بسیار کس بمن گفتند : یارم باش  
 سر ایشان نماند ، کارم برآورده نشد  
 اما من بتو بسیار منت بارم .

۹۴

نه اینکه سخت تنها سخن مهمان باشد  
 به آن شرط سخت سخن مردان باشد  
 مثل من دلت بدرد و الم باشد .

۹۵

آخر عزیزم هردو چشمانم  
 مهمان عزیز دردت بر جانم  
 من زخم‌دار تیر و پیکانم  
 تکلیف تو با برادرانم چیست ؟

۹۶

برادری دارم اسمش کاهر باست  
 بسیار چیره دست است ، گرفتار نمیشود  
 گردن او مانند گردن ازدهاست .

۹۷

یکی دیگرم هست نامش ارژنگ است  
 بیست و پنج گز مدقال کله کلاهش میباشد .

۹۸

یکی دیگرم هست نامش صرصر است  
 دندان دارد مانند بیل  
 عصبانی است ، دایم در شر و شور است  
 صد بلا باو برسد ، چقدر بدفقر (= موزی) است !

۹۹

بنشین ، مادرم این [ است ] رفته است  
 تا تو خوب خستگی رفع شود  
 خاطر جمع [ باش ] اکنون مادرم باز میگردد .

۱۰۰

سخنشان در گرفت . دستشان را آویزان یکدیگر کردند . همدیگر  
 را می‌مکیدند . ناگهان مادرش بازگشت . در این حال چشمش بایشان  
 افتاد . آنان بعلت عاشقی خودشان از خودشان آگاهی نداشتند . بعدسمن بو  
 گفت : برو پایین تا مادرم ترا نبیند . بهرام را براه کرد .  
 مادرش او (= سمن بو) را به پایین فرا خواند . پرده‌ای در نزد حوض  
 کشیده شده بود . سمن بو آمد . مادرش تفتی به پیشانی‌ش زد ، گفت : چرا  
 آبرویم را میبری ؟ دیدم دستت در گردن او (= بهرام) بود .  
 سمن بو گفت : برو برو سفیه شده‌ای ، پیر شده‌ای . برادر [ ان ] من  
 آدمخوار شده‌اند ، این راه را بند کرده‌اند . کوتاهش بی‌سریم ، مابین آنان  
 نزاع در گرفت .  
 بهرام خود را بی‌دنگ (= صدا) کرده بود ، بر سر حوض شراب

مینوشید .

۱۰۱

باید عالم از این معرکه باخبر شود  
 از میدان بانگ و صدا می آید  
 جنگ مادر و دختر بایوان افتاد  
 کشمکش و گیسو کشیدن  
 بانگ و فریاد و چوب زدن [است]  
 بهرام از زد و خورد [آنان] در حیرت ماند .

۱۰۲

بهرام کشور بنزد این جنگ می آمد ، میگفت :  
 این چه خبر است ، این داد و فریاد [چیست]  
 که ظلم کرده است ، که مال تان را میبرد  
 [این] کتک کاری و جنگ ، این داد و فریاد [چیست] ؟

۱۰۳

پیرزن گفت : تویی خودسر  
 پستان سمن بو در دستت بود  
 برای عمر تو چاه میکنم .

۱۰۴

پیرزن بازگشت ، قهر کرد .  
 سمن بو گفت :  
 من نمیدانم چرا در اینجا بند (= معطل) ام  
 ریشه دلم را از بیخ کندی .  
 به هیچ (= بی جهت) جگرم را مبتلا کردی



چنان تیر به پیکان بجگرم زدی  
هرگز هرگز این تیر دردش آرام نمیشد .

۱۰۵

از کجا حکیمی پیدا کنم ، بیارد  
با گاز انبر پیکان جگرم را درآورد  
او با درمانی دردش را تسکین دهد  
بهرام کشور کی مرا بزنی میگیرد ؟  
جگرم سوراخ سوراخ است و خون از آن می تراود  
خدا این سه برادر را از من بستاند .

۱۰۶

بهرام باو گفت :  
گردنت کنگره قلعه سمرقند است  
بسیار ظریف و آرام و ساکن است  
بدن درخت میخک ، گل به آن بند است .

۱۰۷

مترس من قهرمان دستورم  
انشاءالله از بالای دنیا دورم  
گر خدا کامم را برآورد  
بی خرد نیستم ، پر عقل و فهمم  
شیدا و دیوانه ، برای اینست عوامم  
من برای گلندام دیوانه و شیدا یم .

۱۰۸

رنج و زحمتم ضایع نشد  
خوب شد خدا ترا قسمت من کرد .

۱۰۹

تو ای فراوان متاع<sup>۲۵</sup> نترسی  
طلای دست افشار ، سیب دست جوانان  
تازه (=دیگر) کس نمیتواند ترا از مردان بستاند .

۱۱۰

من مرد گوشه میدانم  
مانند قهرمان شاه دیوکش ام  
البته جنگ برادر ترا میتوانم .

۱۱۱

از این خوف و رجا ، از این نیامد  
راهی خلوت ، ترس و بدی است  
این را بدان [که] من باکم نیست  
مرگ و کشتن من به خداست  
وگر نه برادر [ان] تو [در نظر من] وجود ندارند .

۱۱۲

مادرش بازگشت . غروب شد ، کاهربا باز آمد .  
از این بگیر بگیر ، داد و بستان  
مادرش گریه کنان برای او شام آورد  
[گفت] : بینایی چشمم ، هر دو مردمک [چشم من]

سخنی بتو میگویم ، دلت را مرنجان .

۱۱۳

بدبختم نکنی ، در بدرم نکنی  
به خود طعنه زنی و پر خاشجوی نگردي  
بر سر گفتگوی خطر بایست .

۱۱۴

[ کاهربا ] میگفت : ای مادر [ حال ] چیست ای جانانه  
این داد و فغان ، واویلا و گریه  
این بی میلی و خود را زدن ؟

۱۱۵

کیست که بتو ظلم بکند  
تا پسرَت با شمشیر کلاهش را دو نیمه کند  
در دنیای روشن بدبختش کند  
لاشخوار لاشه اش را به قاف ببرد .

۱۱۶

تا سه ساعت کاهربایِ عفریت  
در دل خود به فکر و به رای پرداخت  
پس این [ است ] فرستاد مادرش را طلب میکند .

۱۱۷

[ میگوید ] : بمن بگو چیست درد گرانَت  
داد و واویلا و این رنجیده دلی تو  
فریاد فریاد و شیون و گریهات

این قدر ناراحتی ، از جانت بیزاری ؟

۱۱۸

میگفت : ای فرزند واقعه بدی روی داده است

[بلا] از جانت دور باد ، عمرت تمام نشود

گرز و کوبالت را در خانه نهاده ای

خواهرت سمن بو اسیر شده است .

۱۱۹

سواری بمهمانی آمده بود

سواری بود زیبه ، جوان و مست

نمیدانم چگونه توانست اینجا بیاید

بر سر تخت تو مهمان شد (= نشست) .

۱۲۰

من از این کار بی خبر بودم

من در آنجا نبودم ، من در بدر بودم .

۱۲۱

اگر (= وقتیکه) بقلعه حکومت بازگشتم

سه چهار نفری گرد آمده بودند .

۱۲۲

[گفتم] باید [اینان] چه کسی باشند ، چه روی داده است

کیست قسمتش را اینجا آورده است

پسر [ان] م بی خبر [ند] هر سه بشکار رفته اند .

۱۲۳

با پرهیز (= احتیاط) من [پیش] رفتم بدانم کیست

شیر است یا بیر است از این راه آمده است؟

۱۲۴

ای فرزند باور کن ، [بلا] از جانت دور باد  
 سمن بو را گرفته بود ، مثل خرامان<sup>۲۶</sup>  
 سمن بو در دست عاشقش مانند کبک نغمه میزد .

۱۲۵

وقتی که چشمم باو افتاد ، از درونم ناله برخاست  
 نزدیک بود هر دو چشم من کور شود  
 تخت میراث بود از پسرم بیجا مانده بود  
 دختر نورسیده و آشفته حال من  
 جگر بریده ام ، ناله درونم .

۱۲۶

صد بار عمر مادرت نماند  
 برای لیموی سمن بو دست می آورد  
 او شاخه نهال (= سمن بو) را می غلتاند .

۱۲۷

چون [کاهربا] دیوانه بود ، معطل [شنیدن] سخنی بود  
 کاهربا برخاست کمندش را بست .

۱۲۸

گرزگران وزن را بدست گرفت  
 تند و تیز کمند را بست .

۱۲۹

سپید و شصت تیر دانه زر نشان را

مانند شیر ژیان بیازوی خود بست .

۱۳۰

قداره<sup>۲۷</sup> و سپر ، نیزه زهرآب دار

او مانند شیر شکار [ی] [آنها را] حاضر کرد .

۱۳۱

مهمیز برخش زد ، مدارا نکرد

دست بشمشیر و قبضه قداره برد .

۱۳۲

برای نبرد دشمن [میروم] کارش از کار گذشت

پی در پی آهپای سرد مکش<sup>۲۸</sup> .

۱۳۳

اگر ای دشمن گمراه بتو میروم

او باید ارواحش را کجا ببرد

مانند اژدها پوستش را بکنم .

۱۳۴

سر این دیوانه را ببرم

پوستش را به دباغخانه بفرستم

آنها برای روی رزمگاه دهل کنم

هرسه برادر آن دهل را بزنند .

۱۳۵

این حرامزاده آمد . اگر (=وقتیکه) آمد، چشم بهرام باو افتاد.

سمن بو به بهرام گفت: عیش مارا بهم زد. پس برفورشمشیرکشی و تیراندازی

آغاز شد. کوتاهش ببریم :

هر يك بسوی دیگری کمند انداخت  
 یکی مانند شیر ، دیگری مانند ازدها  
 آخر والسلام بهرام زوردار بود  
 کاهربا بدست او گرفتار شد .

۱۳۶

بجنگ و جدال و کینه و چند پیکار  
 فرمان حق جهان آفرین  
 [ بهرام ] پشت کاهربا را بزمین میزد .

۱۳۷

دست و پایش را می بست ، صدای برکشیدن خنجر [ آمد ]  
 قهرش چنان طغیان کرد [ خواست ] اگر (= که) سر او را ببرد .

۱۳۸

کاهربا به بهرام گفت :  
 دست نگهدار ای جوان مهمان  
 مرا بقتل مرسان ، من نوجوان  
 بر سر دست (= بشهادت) تو مسلمان میشوم  
 در میان برادران من زوردارترم  
 سمن بو را که مانند باغ گلپاست بتو میدهم  
 سینۀ سمن بو بازار و دکان [ است ]  
 در آن پاییز و زمستان بشکار پرداز  
 پیشکش تو باد ، بشیمان نمیشوم .

۱۳۹

اگر (= وقتیکه) زور آمد، قباله باطل است. کاهربا مسلمان شد، بهرام او را نکشت. کاهربا [به بهرام] گفت: مترس، برادران دیگرم از تو نیرومندتر و زوردارتر نیستند.

برادرانش يك يك [بخانه] باز آمدند. هر سه بر سر دست بهرام مسلمان شدند. بهرام سمن بو را مهر (= عقد) کرد. بهرام هفت روز در آنجا ماند. سمن بو بسیار زیبا بود.

۱۴۰

بهرام شبی به سمن بو گفت :  
 من ترا بگویم دلت را هوشیار کن  
 من ابدالم ، فقیر بیچاره [ام]  
 من فردا از اینجا میروم ، سوار میشوم  
 بمنت چه [کار] مانده ، کار و بار [ت] را بمن بگو .

۱۴۱

دایم درد و الم در دل است  
 بمیان عاشقان به خود زمین میروم  
 اگر چنانکه سرم بوقت بریدن آید  
 در اشتیاق گلندام صبر ندارم .

۱۴۲

سمن بو در جواب گفت :  
 باید مانند بید [سر] سبز شوی  
 مبادا از من دیدار آخرت شوی



مرا هم بکلفتی وی قبول کن .

۱۴۳

این [است] بهرام ساز (= آماده) شد . از برادران [سمن بو] خداحافظی کرد . [آنان] بدرقه‌اش کردند .

بهرام این [است] به خود زمین آمد ، بمیان دویت عاشق‌که هرکس پادشاه جایی بود . اینان در کنار شهر خیمه زده بودند . بهرام خیمه‌ای نمیدین برافراشت . در میان خیمه پشم‌گوسفند گسترده ، روی آن می نشست .

بهرام تا مدتی در کارها مداخله نمیکرد ، میگفت : تاچشم و گوشم باز شود ، [باحوال] آشنایی پیدا کنم . اما منصورشاه نزد او بود . مادر و پدر منصورشاه آمده بودند ، پرسش میکردند ، میگفتند : منصورشاه چه شده است ؟ منصورشاه خود را از پدر و مادرش آشکارنمیکرد . منصورشاه ، عاشقان بدیدتش می‌آمدند . خلق به (= درباره) بهرام میگفتند : گمان میکنیم [این جوان] نامش نمد است و طایفه پشم [میباشد] ! نمیدانستند پسر قیصر [روم] است . تا هفته‌ای ، گلندام بوسیله فدا برای بخشیدن بعاشقان گل میفرستد .

۱۴۴

با دل نازک با روی زیبا

دل عاشقان برای او (= گلندام) بریان میشد .

۱۴۵

[گلندام] سینه مانند برف کوهستان را باز کرد

برف يك شبه برشاخه‌ها نشست

زلف تارتارش را پریشان کرده بود

باز عاشقان دلشان بدرد آمد

[گلندام] کلفتان را برای بستن گلها فرستاده است

[به] هر کسی دسته‌ای [میرسد]، برای آرامش جان [ش].

۱۴۶

این [است] [گلندام گلها را] بوسیله فدا میفرستد .

مانند بنفشه فدا رنگین شده است

فغفور قره پوشین<sup>۲۹</sup> بر سر نهاده است

تارهایش<sup>۳۰</sup> را مانند گل بهار فرو افکنده است

کسی درددار باشد، بگویند: حادثه بد براو روی آورده است

اگر او را ببیند، دردش نمانده است

چونکه مانند باغ ساوا (= جوان) آراسته میشود

ترنج و نارنج بر (= میوه) آورده اند .

۱۴۷

بزن بزن دبوس بدستان<sup>۳۱</sup>

آرام آرام جگر چشم مستان (؟) .

۱۴۸

این [است] خلعت آمد، نقره بند شاه

خلق بی دنگک (= صدا) باشد، کس حرف نزند

تا هر کس تمام بخش (= سهم) خودش را ببرد .

۱۴۹

تا بس هلاک باشیم از زخم خنجر

چونکه این گل از دست گلندام بیرون می آید

گلندام] از ما [چون] آب کوثر شده است

خوشی برای آنکس که این بخت را ببرد<sup>۳۲</sup>.

۱۵۰

این [است] فدا آمد : بهر عاشقی یکدسته گل داد . منصور شاه  
وقت (= نزدیک) بود دلش بترکد، پیش در آمد . او (= فدا) را گفتند:  
این مرد (= بهرام) میگوید من عاشقم . فدا پیش در آن خیمه آمد، با  
بهرام گفتگو میکند :

گفت : عزیزم تو هم ابدالی

تو هم عاشقی تو هم مینالی

پس تو چرا بی مال و حالی ؟

۱۵۱

عاشق [ان] همه مانند دیوانه

طبل و بزم و رزم ، [به] شیوه شاهانه [رفتار میکنند]

همه شان خزینه خانه همراه دارند

چونکه حودزمین جای [پول] خرج کردن است

چون (= آیا) تو هم برای جانانه (= معشوق) آمده‌ای

تو هم مانند پروانه دلت میسوزد

برای گلندام دلت پریشان است ؟

۱۵۲

بهرام پنداشت که او (= فدا) کلفت است ، این [است] باو گفت:

با تسکین (= ادب) بهرام باو جواب داد

[ای] کارگر پادشاه دلم را مشکن

هر کس [به] اندازه خود رفتار میکند .

۱۵۳

البته من حالم بی جان است  
من لشکر [و] خزینه خانه ندارم .

۱۵۴

چشم براه لطف رحمانم  
من هم عاشقم هر قدر بتوانم  
به آینه و فردای خود نمی اندیشم .

۱۵۵

این [است فدا] گلی برگ ریخته باو داد ، گفت تا دل شکسته  
نشود . فدا [بخانه] برگشت .

منصورشاه [در دل] گفت : آیا این فدا نیست<sup>۳۳</sup> ؟ بدنبالش افتاد ،

باو رسید . تابستان بود ، گرما بود ، روز هم دیر بود ، گفت :

نمیدانم غاز وحشی است یا کبوتر  
ابرویت جلاذ است ، بسیار جابر است  
دمی برای اینکته بتو برسم قدم نگاهدار .

۱۵۶

از این گرمای شدید ، از این روز گرم !

ای دختر سینهات تشک نرم است

چادرت را کنار بزن چه وقت شرم است ؟

۱۵۷

دل و درونم را در بدر (= پریشان) کرده‌ای

تو گوهر تاجی ، تل<sup>۳۴</sup> زر برسر [داری]

چادرت را کنار بزن لیمویت بیرون آید .

۱۵۸

[فدا] از شانه راست باو نگاه کرد  
میگوید : بی عقلی ، عقلت نمانده است  
چدکسی ترا چنین تعلیم داده است  
چه مادری بدهانت پستان نهاده است ؟

۱۵۹

چنانکه بدانی من سبک (= خوار) و گدایم  
من معتبرم ، من دختر شاهم  
اگر مرا نمی شناسی من خانم فدایم  
[منصورشاه] گفت : اگر چنین باشد درد بدلم دادی  
گر تو فدا باشی نزد من بنشین  
گر تو فدا باشی من هم منصورشاهم .

۱۶۰

خرقه درویشی بشاندام افکندی  
عصا و کشکول بدستم دادی  
جگرم را سوزاندی گر [بحال] خود بدانم  
[ای] آرام دلم با من گفتگو کن .

۱۶۱

این [است] نه ماه است من در بدرم  
درویش و فقیر ، خرقة به برم  
ای آب کوثرم نزد من بنشین

تا جای نشتر من دردش آرام گیرد

تا بیاسایم ای تاج سرم .

۱۶۲

مادر و پدر [م] دایم فغان دارند

شیون و گریه و واویلا دارند

[میگویند] : کو منصورشاه ، شاهِ حلب زمین

مانده یا مرده است ، بزنگی نمانده است ؟

۱۶۳

مادر [م] گریبان ، دل [ش] پر از سوز و شیون [است]

نزدم بنشین ، الف و واووسین .

۱۶۴

تا زیور آلات سینهات این ور و آن ور بکنند

گردنت را برایم آب کوثر کن

سینهات برای من صحرای محشر شده است

چراغ رخسارت بمثل گوهر [است]

زندگی من برای چیست ، ای خاکم برسر !

۱۶۵

این نه ماه است من پریشانم

درویش و فقیر ، گدای شهرهایم

بخاطر چشم تو من درینا بانم

بخاطر تو احساس اذیت و عذاب نمیکنم

چونکه بی روحم ، بسیار پریشانم .

۱۶۶

قدم رنجه کن بالاسیما<sup>۳۵</sup> کار  
 زلف سیاهت را پریشان کن  
 بالای (= قامت) چون درخت انارت را بینم  
 گنج بادآور ، طلای دست افشار  
 تا بیاساید فقیر و بیچاره .

۱۶۷

گل کوهستانها درون چشمه دهان بگذار  
 برای درد بی درمان تو درمانی  
 [آن چشمه را] برای آبادی شربت کن .

۱۶۸

کسی ناخوش باشد ، چارش بی چار باشد  
 اگر درد دار پاییز و بهار باشد  
 بلکه آن کس هم از درد رستگار شود .

۱۶۹

با شیرۀ دهانت بالای زر ستون  
 بسیار هلاکم ، چند و چون مکن  
 قضایت برجانم آلاله و بیبون<sup>۳۶</sup>  
 پستان [ها] یت در سینه به آمد و شد در آمدند  
 مانند بچه آهو گاه گاه می جنبند .

۱۷۰

زلفت را بر ابرویت جفت جفت نهاده ای

مرا کشتی ، من نشئه کلهام بجنبش آمد .

۱۷۱

تو میدانی خرقه بدوشم

من پا بست تار زلفانم

تازه از درد زخمم باخبر میشوم

بجای تخت و تاج ، شاه شاهانم .

۱۷۲

تو چرا دلت بر من نسوخت

عزیز من زر و سیم سیما

آخر پادشاه بودم ، گدایم کردی

چوب گدایی بدست من دادی .

۱۷۳

این بار فدا باو میگوید ، او را باز شناخت ، چادرش را کنار زد .

گونه‌اش را برایش پیش آورد و گفت :

تو متاع رنگارنگ بگیر

تا از دل تنگ غم تمام شود

انگشتی لعل ، کارخانه فرنگ

[آنرا] به انعام بگیر [ای] شیدای شوخ و شنگ .

۱۷۴

پس لیموی پزمرده نشده‌ام را بگیر

[لیموی] هیچ‌کس ندیده آفتاب زرده من .



۱۷۵

شمال<sup>۳۷</sup> برای لیموی من آرزوکار است  
لیموی مرا ندیده است ، در عالم پیداست .

۱۷۶

بدان گر (= که) تو کارت تمام است  
لیموی رنگارنگ هرگز پژمرده نشده است  
مگر بگویند : منصورشاه بدان دست زده است .

۱۷۷

قول و قرار نهادند. [فدا] گفت : [آیا] تو نرفته بودی مردی برای  
گلندام بیاری در میان اینان پَر بسر (= ممتاز) باشد ؟ باز [فدا] گفت :  
[آیا] تو میدانی از فرنگستان لشکری بزرگ و سنگین فراهم کرده اند ،  
میخواهند بدست ظلم گلندام را ببرند ؟

۱۷۸

گلندام سببی بسیار خان و مان<sup>۳۸</sup> است  
لختی مانده (= خسته) و دل پریشان است  
فردا او بمیان این عاشقان می آید  
دشمن ما لشکری بزرگ و گران است  
کافر دین دشمن ، آن [لشکر] بی ایمان .

۱۷۹

فردا گلندام رنجه کاریست<sup>۳۹</sup>  
عیش و نوش عاشقان یادگاریست  
سفرش راستی و بیک بار است .

۱۸۰

این [است] فدا به منصور شاه میگوید :  
 چون در سفر بودی ، از من قحط شده بودی  
 این [است] ای یار دور ولایت آمدی  
 بجای خلعت بتو بوسه‌ای بدهم  
 بجای شاهی و دبدبه حکومت .

۱۸۱

این [است] منصور شاه باو میگوید :  
 بقیمت گرانی ، بیجاده و دری  
 نکنی مانند بالدار (= مرغ) از دلم پیری  
 پستان [ها] یت در دو جا پیراهن را دریدند .

۱۸۲

قربان ابرویت گردم همانا گویی طرلان است  
 همانا گویی خاصه کبک است و در گرمسیر و سردسیر است  
 پستانت گویی دکان است ، سینه کاغذ مرجان است  
 جرم و گناه ندارم از من بهانه نگیری  
 من پادشاه بودم ، خرقه برشانهام نهادی  
 عصا و کشکول برداشتم ، برای تو دیوانه شدم  
 دیگر مرا درد دار نکنی ، دردم دوا شده است  
 چشمت ستاره روز است ، سینهات مانند خزینه خانه  
 در خزینهات را نبندی ، بی تو خانام ویران است  
 چشمت گویی جلاد است ، وقت قتل کردن است

زلفت کمند سهراب ، از این شانه بدان شانه انداختی  
 مبادا من بمیرم ، وقت جدایی است  
 بتو اعتبار نمیکنم ، بمن نام و نشانه بده  
 اگر چنانکه نماندم ، پهلوی قبرم بگذارند  
 تا آخر زمان بگویند این مال فداست  
 برای من مایه میشود ، [ در اینصورت ] مردنم هم زیستن است .

۱۸۳

من با تو هستم ای نازک جبین من  
 بجای چشمان منی ، مرهم زخم منی  
 از زلفت تایی بیار ، زیر سر بگذارم  
 برای قیامت من هم خوبست ، با آن دینم استوار میشود  
 خود را از من پنهان نکنی ، روزی یکبار ترا بینم  
 تا [ برای من ] درد و غم نشود ، ای روح شیرینم  
 آتش عشق چنین است ، چنان مرا تاب و تب میدهد  
 من دیوانه و شیدایم ، مردن و زیستنم را نمیدانم  
 خیال دلم شده‌ای ، گریه و شیونم شده‌ای .

۱۸۴

برای من فرخ‌لقا شده‌ای ، برای این است من چنین آشفته‌ام  
 همیشه چشم براه توام ، تخت و تاج برجا مانده‌ام  
 بسیار پریشان‌حالم ، در دل بسیار آشفته‌ام  
 اگر مرا بوسه‌ای دهی ، آن برایم کام خواهد شد .

۱۸۵

این بار فدایی به منصور شاه میگوید :  
 سخن خاطر جمعی بتو بگویم ، احوالت تلخ مباد  
 بتو مرده بدهم ، خدا بتو اقبال داده است  
 آتش عشق تیز است ، بر من بسیار چیره است  
 حلال بر من حرام باد<sup>۴۰</sup> ، منصور برای من حلال است  
 اگر عمر باقی باشد ، ای دیوانه و ابدال  
 پس خاطر جمع شو ، در دل خود منال .

۱۸۶

سینه‌ام پیالهٔ فغفور است ، با زلف پریشان  
 این بار هیچ غمت مباد ، بخاطر جمعی برو  
 نزد من بسیار بزرگی ، گرچه مردم بتو بگویند کمی  
 اگر آرامشت نیست دهن را بمیان دهنم بگذارم  
 اگر من لیلی باشم ، تو مجنون کم‌عمری .

۱۸۷

میدانی مجنون که بود ، دیوانه و آشفته‌سر  
 لیلی از او بسیار دور بود ، کمتر باو جواب میداد  
 از ترس مادر و پدر ، او را راه نمیداد  
 تو از من خاطر جمع باش ، سینه‌ام برای تو باز است  
 قادر قدرت نما ، [ بر آن ] دو گوهر نهاده است  
 در راست و در چپ [ سینه ] من ، گویی گلابی است  
 سینه‌ام تخت پادشاه است ، کاغذ روی آن نوشته شده

مانند دفتر خانه ، راه خلق [به آن] بسته شده است  
 این [است] آنها را تحویل تو دادم ، فکرت را پراکنده نکنی  
 اینقدر من بیاد دارم ، مجنون چنین پریشان شده است  
 بخاطر لیلی سوسن خال ، فکر و هوشش نمانده است  
 خاطر جمع باش نمیگذارم ، بگویند: او<sup>۴۱</sup> هم چنین پریشان شده است  
 خدا قسمت کرد ، خوب بتو داده است  
 از او خداحافظی کرد ، این [است] فدا برگشت .

۱۸۸

این [است] دوباره منصورشاه او را بانگ (= صدا) میکند :  
 سخنی فراموش کرده ام ، حیف زودتر ندانستم  
 چشمت ستاره روز ، سینهات برف کوهسار [است]  
 ابرویت خانه کمان است ، دهانت شربت و چشمه  
 باید تو مرا بیخشی ، برای اینکه ترا نگه داشته معطل کردم  
 مرا عرضی هست ، به مخفی و به نهانی  
 تا آنرا بتو بگویم تو هم از این کار آگاه شوی .

۱۸۹

این [است] فدا ایستاد از خلق باکش نبود  
 چادرش را شانه بشانه کرد ، شده<sup>۴۲</sup> را خیل وار<sup>۴۳</sup> بست  
 بخاطر او قدم نگهداشت ، بر سر کفش کورکی<sup>۴۴</sup> [ایستاده بود]  
 تازه دباغخانه است<sup>۴۵</sup> ، دامن نقره بندی  
 اگر آنرا بیازار بفرستی قیمتش تمام نمیشود<sup>۴۶</sup> .

۱۹۰

این را فراموش کرده بودم ، سینه‌ات مانند دقتر است  
آرام دل من است ، دو جلاذ<sup>۴۷</sup> برسر آن است  
یکی حکم قتل میدهد ، یکی عمر بر است  
سخنی بسیار مهربان برای گلندام بپر  
آن کسی که با من آمده است بسیار مرد و بهنر است  
همانا مانند اسفندیار ، همیشه پسر بر است  
مانند افراسیاب تاشکند ، گوی از میدان میبرد  
مانند رستم زمان ، پوست بپر بتن دارد  
با چکمه گرشاسبی ، از خود هنر نشان میدهد  
دارای رخش و کوپال و گرز گاو سر است  
اگر او را نمیشناسی او شاهزاده قیصر است  
صاحب تخت و جلال است ، صاحب گنج و گوهر است  
خیمه‌ای [کم بها] برپا داشته است ، وگرنه بسیار معتبر است  
[مردم] میگویند البته گدا است ، فقیر و خالک پسر است  
چنین به گلندام بگو ، [او] برای خود زمین رهبر است  
تمام دنیا دشمن باشد ، کس باو ظفر نمیبرد  
مردی با غیرت است ، صاحب شمشیر و خنجر است  
از اینکه او بی قشون و عسکر است باشتباه نروید .  
این [است] فدا برگشت .

۱۹۱

گلندام برخاست ، شده را بست  
جام جوهر نشان بدست گرفت .

۱۹۲

انگشتی لعل ، چون لعل رمان  
متاع رنگارنگ ، بقیمت گران  
اشرفی و یاقوت ، متاع فراوان

به خلعت بخشی ، برای عاشقان بپیرید  
چون بعد از چند روز واقعه‌ای ناگوار روی خواهد داد  
آنروز عاشقان سوخته دل میشوند  
بسیار غریب‌اند ، که آنان آمده‌اند  
چشم به راه من‌اند ، غریب شهرها .

۱۹۳

برخاست به خرامان ، آن نازک جبین  
از سر تخت آلتون<sup>۴۸</sup> کبود برخاست

زخم‌دار زخم داشته باشد ، [ با دیدن گلندام ] زخمش خوب میشود  
ندانست [ که ] با بهرام مم و زین<sup>۴۹</sup> خواهد شد .  
پس این [ است ] گلندام حاضر شد .

۱۹۴

میمیرم در بر این خط ، در بر این خال  
بازو بندش یاقوت لعل است  
گلندام چون بر سر خیال است

طاوسان به چتر ، بلبیل [ان] به ناله [اند]  
 طرلان به پرواز است ، طوطی قوال است .

۱۹۵

گلندام برای این مظلومان خلعت بخش [است]  
 برای آن غریب [ان] بی خانه و لانه  
 همه برای گلندام دیوانه شده اند .

۱۹۶

قفس [ها] را پایین بیارند ، مرغ خوش آواز  
 در راه بنهند ، جفت جفت و خال خال  
 آنها بخوانند [با] ناز و ناله  
 گلندام بازوبند لعل به بازو بست .

۱۹۷

گردن بند گردنش متاع گران بهاست  
 «شورابه<sup>۵</sup>» سینه اش از عالم پیدا است  
 پستانش بمثال ، انار کال (= نارسیده) است  
 جارچی جار کشید ، داد و هوار<sup>۵۱</sup> است  
 مأمور [ان] در کوچه و کنار ایستادند  
 در سه جا بند دار برپا شده است  
 مبادا این چشم بخمار (= گلندام) حکم بکند  
 فتوای قتل بدهد ، آیا که باید بیچاره شود .

۱۹۸

مبادا کسی حرکت [ناشایست] بکند



او سخن کال (= خام) و نازیبا بر زبان آورد  
بر دلش گران باشد ، به دارش بزند .

۱۹۹

عاشقان دانستند خلعت بخشان است<sup>۵۲</sup>  
روز خوشی و نقش و نشان است  
این مظلومان همه حاضر شدند  
روح خود را برای مردن حاضر کردند .

۲۰۰

این دنیای ویران هر آینه بر باد میرود  
مبادا گلندام فتوای قتل بدهد .

۲۰۱

همه فکر کردند ، بر سر عقل آمدند  
همه سه سه و دو دو ایستادند  
به عقل و ادب ، ادب و ارکان  
مانند گسته<sup>۵۳</sup>م وزیر شاهان  
آنان به ادب بودند بمثل پیران<sup>۵۴</sup> .

۲۰۲

این [است] گلندام آمد ، نه کلفت با او بود ، خلعت می بخشند .  
نقره و اشرفی ، گنج مانند کلاه کبک  
سکه بیست و چهار<sup>۵۵</sup> ، خزینة خسرو .

۲۰۳

هفت صد کس ایستادند همه امر بر

همه دست بگوش خنجر نهادند  
 هفت صدکس این‌ور و آن‌ور ایستادند  
 همه برگوش خنجر دست نهادند  
 [گلندام] گردن [ش] را [که] مانند حوض کوثر [بود] آشکار کرد  
 ارواح و جگر عاشقان میسوزد .

۲۰۴

این [است] گلندام به آنان میگوید :  
 گفت عزیز [ان] م واقعه بدی بر شما روی آورده است  
 خزینه و مالتان را پاك آورده‌اید  
 تخت و تاج خودتان را دور انداخته‌اید  
 لذت نمیخواهید ، دلتان آشفته شده است .

۲۰۵

غنچه گوناگون<sup>۵۶</sup> باید رو به راه‌گردد (= برود)  
 حال بدانیم قسمتِ که باشد .

۲۰۶

[گلندام] به زبان شیرین [عاشقان را] مرحبا گفت  
 هرکسی از خلعت، بخش خود را میبرد .

۲۰۷

چشم ستاره سپیل (= گلندام) به تماشا است  
 تا بدانند در آن میان که لایق و قابل است  
 که برای کامرانی شایسته است  
 چنانکه برای او (= گلندام) آرام دل باشد

تا خود را تسلیم او کند و او هم بداند .

۲۰۸

گلندام آمده ، عطر بخشان است

آلاله و بیبون ، ریحان سیاه

زر و اشرفی خلعت بخشان است

همه پوست سمور قاقمشان برشانه است

هریک پادشاه مملکتی است .

۲۰۹

اینان با این کار بسیار خوش و چیره شدند

همه با آن مست شدند ، بسیار خوش احوال شدند

بعضی پیر بودند و بعضی کودک .

۲۱۰

بعضی جوان بودند و بعضی جوانمرد

بعضی پست بودند ، بعضی مانند شیر

گل کنیره<sup>۵۷</sup> گونه اش را آشکار کرد

برای آنان چشمانش را ماه و ستاره کرد

لطف زیبا رنگ برای آنان خیر (= احسان ) است

عاشق [ان] همه شکر گزارند .

۲۱۱

[عاشقان گفتند] : ما همه مان کارمان تمام شد

گلندام را با چشم خویش دیدیم

[دیدن او باعث] آرامش صبح و عصر و شام است

این [است] زخم علاج ناپذیر درمان کرده شد .

۲۱۲

شب برای من زندان و بند است ، روز برای من تاریک و سیاه  
داد از دست شاه ترک<sup>۵۸</sup> و زندان ، صاحب هند و حبش .

۲۱۳

وقتیکه به عاشقان خلعت می بخشیدند  
بهرام هیچ تکان نخورد ، برای این کار نرفت  
[گلندام] متاع و خلعتش برای تمام عاشقان بود  
بهرام از این کار هیچ بخش دار (= ذی سهم) نبود  
[بهرام] صاحب دمار بود ، مطلب (= منظور) ش نبود  
سپس مانند رستم سوار رخش شد  
خیال [رفتن به] بیابان و شکارش بود .

۲۱۴

منصورشاه باو گفت : ای سودا سر  
خیالت چیست جانم برادر  
امروز روز عشق و مردانگی است  
گلندام برای عاشقان آب حیات است  
از این هنر و از این زور و ذات<sup>۵۹</sup>!

۲۱۵

جانم چرا آمدی ، چرا آشفته ای  
چرا دبدبه شاهی بر جای گذاشتی  
آخر قسمت ترا برای گلندام آورده است .

۲۱۶

[گلندام] مانند آب حیات از خلق قحط است  
 تو برای گلندام باین ولایت آمدی  
 گوندهاش انگبین و شانه نبات است .

۲۱۷

عزیزم مرو وقت شکار نیست  
 دسته گل آلاله (= گلندام) امروز پیداست  
 دیگر او را نمی بینیم ، از ما قحط است .

۲۱۸

بلکه کسی خلعتی [از جانب گلندام برای تو] بیارد  
 گلندام با لفظ شیرین با ما گفتگو کند  
 پیکان دردناک را از دلت درآورد  
 موج بحر در دلت [باقی] نمازد  
 آخر [گلندام] روح از قلب (= تن) آدم میستاند .

۲۱۹

بیا برگرد ای صاحب اختیار  
 مانند سام نریمان سوار شده ای  
 گویی بی عقلی ، اختیارت نمانده است  
 یار بمیدان عشقت آمده است .

۲۲۰

گلندام گوندهاش مانند به زرد است  
 گویی جلاد است و خون ریزی با اوست  
 گلندام پرسید : این سوار کیست ؟

۲۲۱

این [است] سوار شده ، بختش بد شده است  
خلق خود را در پیش باد رحمت قرار میدهد .

۲۲۲

چرا او از این خلعت کاری بی نصیب است  
هیچ یادگاری و تحفه نگرفت  
نیامد خود را معلوم و آشکار کند ؟

۲۲۳

عاشقان [بدگلندام] گفتند : این [جوان] بیچاره است  
بی ملک و بی مال ، هر آینه تنها سوار است  
او هم البته دلش بفریاد است .

۲۲۴

قربان تو شوم ، شده<sup>۶۰</sup> فغفور<sup>۶۱</sup>  
البته شرم میکند بحضورت بیاید  
اگر دو گونه سرخت را ببیند  
چشم رنگارنگ ، پیاله فغفور را  
حکمرانی و پادشاهیت را [ببیند] .

۲۲۵

گلندام به فدا گفت : این شرم میکند ، برو بمهربانی او را بانگ  
(= صدا) کن .

بخوشی و مردی و خوبی با او گفتگو کن  
چونکه غریب است دلش را مشکن  
بگو از این شاهین چشم<sup>۶۲</sup> بی نصیب شدی

جلوش را بگیر و او را باینجا بیاور .

۲۲۶

فدا لَنجِه كَرْد (= خرامید) با صد ناز و ناز [آمد]

طاوسان به چتر ، بلبل به آواز

آواز كَبَك است و صدای قره ناز<sup>۶۳</sup>

زلفش از دل عاشقان گاز میگیرد

شیدای شوخ و شنگ ای یار ممتاز

از بخت می نشیند طرلان با باز<sup>۶۴</sup>

منصورشاه دید [که] یار دلخواه آمد .

۲۲۷

[فدا] پرسید : ای سوار ! غریب فکر نمانده

چرا چنین بی هوشی ای باز آشفته سر

تو بی نصیب مانده ای ، بتو خلعت داده نشده است .

۲۲۸

بهرام چنین باو گفت ، مانند شکر و شیر باشد

کارگر دولت این سخن را بیاد داشته باش

تا غیر از عاشقان دیگر نمد [پوش]<sup>۶۵</sup> فقیر باشد .

۲۲۹

برای اینست هیچ فکر و داد من به گلندام نمیرسد

شکایت دلم ، داد و فریادم

چونکه فقیرم ، خیمه ندمم .

۲۳۰

دلم چنین بمن گفت ، گفت : در اینجا نماند

برای جای چول (= ییا بان) خود را بر نجانند  
 برخلاف عاشقان دیگر گلندام با او گفتگو نمیکند  
 هیچ کس نیست اگر (= که) خلعت برای تو بیارد .

۲۳۱

آخر به دست خودم نیست دلم رنجیده است  
 مانند شیشه نازک دلم شکسته شده است  
 چون گلندام بمن نگاه نکرد .

۲۳۲

آخر عاشق دلش بخویشتن میسوزد  
 برخلاف عاشقان دیگر با من گفتگو نکند  
 مانند دست غیبی دلم را میر بایند  
 برخلاف دیگران مرا میسوزاند .

۲۳۳

منصورشاه اگر (= وقتیکه) نیم ناز فدا را دید  
 جگر و دلش مانند شمع میسوخت  
 در حضور بهرامشاه گفتگو را با فدا ایراد و عیب میدانست  
 از ترس و هیبت بهرامشاه جرأت نمیکرد با فدا گفتگو کند .

۲۳۴

این [است] فدا به بهرام گفت : گلندام ترا بانگ (= صدا)  
 میکند ، میگوید بیاید بدانیم این چه کاره است . بهرام برخاست پیش  
 گلندام رفت . گلندام با بهرام گفتگو میکند .

وقتیکه بهرامشاه آمد ، گلندام او را دیوانه و شیدا کرد  
 گلندام بچشم عاشق خوب او را تماشا کرد



لیموی گوناگون خال خال جدا کرد<sup>۶۶</sup>  
 کمر بند آلتون را پیش او رها کرد .

۲۳۵

کمر بند به قیمت بسیار گران است  
 قیمتش تمام نصف جهان است  
 یا قوتِ حسن به قیمت گران است  
 با دو چشم او را خوب تماشا کرد  
 ابروان باهم در حال تیراندازی هستند  
 چشمش مانند کبوتر است ، لانه از او گم شده است  
 هر آینه گویی آهوی پیش سواران است .

۲۳۶

پرسید عزیزم تو از کجایی  
 چنین خاکسار و نمد به بری ؟

۲۳۷

بهرام جواب داد ، گفت :  
 برای وضع دنیا نمد به برم  
 خوب از من حالی باش ای تاج سرم  
 آرام دلم ، ای دلبرم  
 میل داری این دنیا را بسر ببرم  
 اصل شاهزاده ام ، پادشاه قیصرم .

۲۳۸

اگر من از جای خود بجنبیدم

دلم پر از درد و پر از تاب و سوز است  
من برای تو آمده‌ام ، برای تو نابودم .

۲۳۹

مردن خوشتر است از اینکه شخص از رفیقش کمتر باشد  
دایم شعلدوری ، هرآینه گویی شمعی  
نباید تو از زیاد و کم بررسی .

۲۴۰

آخر عزیزم احوالم تلخ است  
مالم برای چیست ، بی مال و حالم  
زبانم لال است ، گلویم تلخ است  
آخر برای خاطر تو من ابدالم  
حقم بدست است همیشه برایت بنالم .

۲۴۱

خال دهننت را خرددریز مکن<sup>۶۷</sup>  
من شاهزاده‌ام ، از من پرهیز مکن  
چارقدت را از من اطلس سیاه مکن<sup>۶۸</sup>  
۶۹  
.....

۲۴۲

مرا مجنون مکن ، حالم شکست باشد  
بگویند : دیوانه است . همیشه دل ابدالم  
من مبتلای دو چشم کالم  
از برای خاطر تو بی خانه و بی حالم .

۲۴۳

سکه (= سر و صورت) م را از حیف (= درد و غم) تو سفید کردم  
 آنقدر خیال کردم به برو و مرو<sup>۷۰</sup>  
 آه بر سر آه دریغ بر سر دریغ  
 بگذار امروز در سایه زلفانت بنشینم .

۲۴۴

ابروی پیکانت را بجگرم مزین  
 سیاه زلفانت را سه بنگی<sup>۷۱</sup> مکن  
 رخسارت را بلند کن ، دو چشم زیبایت را بینم  
 بمن بگو : درد گرانت ساکن باد  
 آه و ناله بس کن ، درمانت را بگیر .

۲۴۵

مانند دیوانگان مرا دیوانه و هار مکن  
 چشمت گوناگون ، آنها را برای من خمار مکن  
 لبخند لبث را برای من در کار کن .

۲۴۶

من بدین حال تشکر میکنم  
 با این دل پر درد ، با این گلوی تلخ  
 لطف مرحمت کردی ، گفتمی : این هم ابدال است ؟  
 با این ابروی خدنگ ، قد شمشاد  
 با این لیموی سینهات ، که انار کال است  
 با این رنگ و رخسار ، ابر پاره پاره است<sup>۷۲</sup> .

۲۴۷

[گلندام گفت]: عزیزم بس است، دیگر کفایت است  
 پیداست بسیار عاشقی، جگر ت لخت لخت است  
 دلت مانند دریا، مانند رودخانه و شط است  
 اکنون [هنگام] آسایش و راحتی تو است.

۲۴۸

گلندام خداحافظی کرد و برگشت  
 بدن او درخت عرعر است، صبا به آن زده است  
 گویی نهال است، تازه کاشته شده است  
 سه بار بر سر هم گلندام از پشت باو نگاه کرد  
 عاشق بهرام است، باو میل داده است.

۲۴۹

چون آن جایگاه پر جمعیت بود  
 بدل عاشق او شد، بدهان از او شرم کرد.

۲۵۰

بهرام شب بخوشحالی نشسته و خوشحال بود که گلندام او را جواب  
 داده است.

شب در مجلس عادل شاه غریو و همه پیداشد. ششصد کس آمدند،  
 همه برگ (= جامه) سفید به تن کرده بودند، همه دست بخون زده، سه  
 پنجه خون آلود بسینه زده بودند. همه دو شمشیر بخود بسته بودند، یکی  
 در راست و یکی در چپ. اینان کاغذی آورده بودند، خالص باخون چشم  
 بلبل نوشته شده بود. آن نامه را ملک اختر فرنگ برای عادل شاه نوشته  
 بود. چنین نوشته بود:

اگر میخواهی روحت را نجات دهی

بهاکت و خطر دچار نشوی

لفظ شیرین و خال عنبری

بستان انار و لفظ شکری

هردوشان (= گلندام و فدا) مانند زهره و مشتری [اند]

اول من بنوکری نزد تو آمدم

[میخواهم] گلندام و فدا را بمن بدهی .

۲۵۱

من با تو هستم ای پادشاه صاحب‌سان<sup>۷۳</sup>

دلیر دنیا ، مرد میان مردان

باعث [تابودی] روح جوانان مباش

گلندام و فدا ، هر دو را ، ساز (= آماده) کن

تا آنرا به ره آورد به فرنگستان ببرم

شهر را مانند باغ و بوستان بیارایم

نزد من گرمسیر و سردسیر هست .

۲۵۲

خرواری لیره ، . . . . .<sup>۷۴</sup>

متاع بحری بقیمت گران

من [آنرا] بوسیله اشتران پیشکش تو میکنم

قوم و خویش میشویم ای روح و جان [من]

دراز مدتی است من بین ماندن و نماندنم .

۲۵۳

من با تو هستم ای پادشاه خوش کلام  
 ای عادل شاه ، پر عقل و پرفهم  
 باید فدا و گلندام را برای من بفرستی .

۲۵۴

آنوقت من نوکرم  
 دایم پشت سر [ تو ایستاده ] فرمانبردارم .

۲۵۵

دایم دست نظر<sup>۷۵</sup>  
 مانند آقا و نوکر خدمت میکنم  
 و گرنه با زور خنجر آنان را میستانم  
 بقوه لشکر در بدرت میکنم  
 بی ملکت میکنم ، تو خاکت به سر  
 باعث [ جان ] صد هزار نفر مباش  
 بر سر متاعی لعل بدخشان  
 گلندام مانند ستاره آسمان [ است ]  
 [ برای بردن گلندام ] فرنگستان را آشفته کرده‌ام  
 من درد دارم ، [ مانند دیوانه ] بکوهساران می‌افتم .

۲۵۶

باقی والسلام ، دیگر پیدا [ نام ] باشی  
 تخت و املاکت برقرار باد  
 اگر حظ میکنی (=میل داری) تو دوست و یار باشی

یا نه کشته شوی یا زخم‌دار باشی  
 بدست دشمن تو گرفتار باشی  
 حبس و دیوانه ، تو چار بی چار باشی  
 زن و بچه‌ات جاریه و بیمار باشد  
 و گرنه «سول»<sup>۷۶</sup> دلارا را برایم بفرست  
 شب و روز دلم بسیار بی قرار است  
 دنیای روشن بر من زهرمار است  
 باید این کار و بار را برآوری .

۲۵۷

گلندام پیش خود چنین میگوید :  
 صاحب هند و سپاه است  
 معدن شرط و بقا است  
 راه شرط و وفا است  
 خون چنین از دلم نمیگذرد<sup>۷۷</sup> .

۲۵۸

باید کار بیرون افتد (= آشکار شود)  
 باید این کار بیرون افتد  
 دل آنقدر خشمگین و بیمار است  
 باری سخنی به من بگوید  
 این رخسار من آشفته شده است  
 رویم گل سیمین عذار است

برای این است دلم آرام نمیگیرد .

۲۵۹

گلندام بخنده گاه گاه بگریه  
 زلف ریحانش را پاک پریشان کرد  
 با پنجه شمشاد او بخود میزد  
 از سینه اش صدای یاقوت و مرجان می آید  
 لعل رمان است ، خزینه شاهان  
 آنها را پاره کرد ، بزمین ریخته شدند  
 عاشقان لباس زنان بتن کنند  
 بیگانه مرا بفرنگستان میبرد .

۲۶۰

گلندام بعاشقان میگوید :  
 نخجیر شما یم ، بیگانه مرا میبرد  
 آیا این حالات است ، این زندگی است !  
 مانند جهودان به خم خانه بروید .<sup>۷۸</sup>

۲۶۱

قسم بزلف نرگس خامم  
 [قسم] به این سینه و بر دست نخورده ام  
 خون از چشم من جوی بسته است  
 آنقدر به حسرت زاری [کرده] و گریسته ام  
 چونکه به مراد و کامم نرسیدم  
 مانند نهال نورس من بن بریده ام



چرا چشمم ببیند ، [ بگذار ] تا چشمم کور شود  
 برای فرنگستان اسیر شده‌ام  
 اگر میتوانید جگرتان را داغ کنید  
 در راه این کار خوب دفاع کنید .

۲۶۲

اگر (= وقتیکه) بهرام وضع این کار را دانست  
 او پشت اسب سوار میشد  
 [ به گلندام ] تعظیم میکرد ، [ میگفت ] : دلم بیمار است  
 این کار و بار را بمن بسپار .

۲۶۳

سول دلارا (= گلندام) سر بلند کرد  
 این تنها سوار را بمردی میدید  
 زینش طلا ، تمام صدف کار است  
 نیزه بیرحمی در شانهاش پیدا است .

۲۶۴

راست و چپ آنرا بشانه انداخت  
 زه چرم گوزن ، برای تیراندازی [ آماده است ]  
 برای مردن خویش زود راضی میشود .

۲۶۵

بهرام به گلندام میگوید :  
 فدای جانت شوم آرام دلها  
 چرا زاری و واویلا و گریه میکنی

[چرا] لباس زنان بتن ما میکنی  
 مرد تا روز مردان (= روز جنگ) معلوم نمیشود  
 تا لاشه افتادن ، لاشه انداختن  
 خون زمین را نگیرد و لاشه بصف در نیاید  
 مانند باز گرسنه رنجیده دل شدی  
 باز آماده است برای کشتن کبک .

۲۶۶

من بازم ، دشمنت کبک است  
 روزگار روشن بر من شب است  
 ای جگر بریده تو آرام بگیر  
 پس [ای] مردی و نامردی آشکار شو .

۲۶۷

آن هنگام میدانی که (= چه کسی) جانفداست  
 چه کسی عاشق و مبتلا دل است  
 او از کشته شدن خودش بی پرواست .

۲۶۸

گلندام باین حال و احوال راضی شد  
 لفظش شیرین است و شیرین جمال است  
 [بهرام] به شان و شوکت رستم زال است .

۲۶۹

به رنگ و رخسار ، بالا و همکل  
 [بهرام] مانند خالد ولید بنظر او (= گلندام) آمد

شیر دستورش دید مانند امام علی .

۲۷۰

آنقدر با دستبرد (= چالاک) ، حرف خود را به کرسی نشاند  
حالت جنگ و حمله بخود گرفت و جوشان [بود] مانند امام حیدر  
چنان غیرت و هنر بخود داد  
نیزه و سپر و شمشیر تا خنجر  
از همه رونق جوهر میچکد .

۲۷۱

پس بی درنگ گلندام باین [کار] دل خوشی پیدا کرد ، گفت :  
خاطر جمع [باش] من برای تو خود سرم<sup>۷۹</sup>  
الان مجبورم از نزد تو میروم  
تا میمیرم من بامید توام  
به نزد من ای شاه قیصر روم تو مردی .

۲۷۲

چون تو چنین به «مشری» پیش آمدی  
من این عاشقان را از خود دور میکنم  
چشمم را برای تو زهره و مشتری میکنم  
راست است ، دروغ نمیگویی ، تو پادشاه قیصری .

۲۷۳

برای تو بذات خدا سوگند میخورم  
شاه لم یزل ، شاه ارض و آسمان  
پادشاه بی نظیر ، آن شاه بی همتا

از برای خاطر تو ای پادشاه مستجاب  
شرط باد فدا را هم من به منصور شاه بدهم .

۲۷۴

آن کاغذ (= نامه) نگاه داشته شده بود . اخترشاه جواب نامه  
برایش فرستاده نشده بود . بهرام به گلندام میگوید :  
با تیر دستت جگرم را سوراخ کردی  
درحالیکه دوستی ، بر من دشمن شدی  
برای جواب نامه احوالم را بپرس  
ای حیاتم ، ای مه جمال  
بجای پادشاهی و بخت و اقبال  
بجای جوانی و دل پر ناله‌ام .

۲۷۵

برای این کار بدنبالم بفرست  
چشم‌ت گویبی پیالۀ فغفور است  
گونه‌ات تا بناك است ، آتش جای دور [دست] است  
درون شعلدور است ، هر آینه مانند بخاری است .

۲۷۶

جارچی به مجلس شاه خبر داد  
دختر چون ماه به مجلس می‌آید  
با مجلس گفتگوش هست  
آرایش بگیرد ، نقصی نباشد .

۲۷۷

مژدگانی بدهید ، دختر خاقان  
برای جواب دادن نامه تشریف می آورد  
برای جواب نامه شاه فرنگستان .

۲۷۸

بناز و نیم ناز ، عشوه و شکری  
چشمش را زهره و مشتری کرده بود  
ابرویش پسر را از پدر بیگانه میکند .

۲۷۹

به مجلس شاه سلام میکرد  
مجلس تکان خورد و بیا خاست  
ملکه فدا با او آمده بود  
در شانه ( = پهلوی ) پادشاه برای او کرسی نهادند .

۲۸۰

گلندام به پادشاه سلام میکرد  
به مهربانی او را دلخوشی داد  
[ پرسید ] جواب نامه اخترشاه را دادید ؟

۲۸۱

شاه گفت : خیر ، تو چه میکنی  
معطل تو بودم تدبیری بکنی .

۲۸۲

گلندام گفت : من نمیتوانم جواب نامه اخترشاه را بدهم .  
جواب نامه او را نمیتوانم بدهم

کسی میتواند که بیر بی اندیش باشد  
روز دعوا سینه را پیش ببرد .

۲۸۳

پدر میان عاشقان نمدپوش است  
صاحب زور و ذات ، بسیار با هنر است  
مرا چنین است [که] او فرزند پادشاه قیصر است .

۲۸۴

صاحب کمال است ، پر عقل و کمال  
هر آینه مردِ پراحوال مانند شیر است .  
اگر بفرستی ، این کار [به] کام [ما] است  
او جواب و جوابنامه بدهد .

۲۸۵

[بهرام] چنینم بدل آمد ، چنینم بچشم افتاد  
هر آینه مانند شیر بچه برداشته شده  
سواری وزین و لگامش شیرین است  
میپندارم او مرد است ، او مرد خواهد شد .

۲۸۶

برای جواب دادن ، او تاج سر باشد  
مگر او غمخوار پادشاه باشد  
گمان بیر که او پادشاه قیصر باشد .

۲۸۷

این [است] بدنبال بهرام میفرستند . گلندام گفت :

[این] عاشق [ان] همه خود را شیر میدانند  
 فدا را بدنبال شاه قیصر بفرست  
 چونکه لایق و جوان و جوانمرد است .

۲۸۸

یکی از ایشان پادشاه حلب زمین است  
 پر زور و ذات است ، مانند شیر کبود است  
 مانند پلنگ پنجه‌اش پر از خون است  
 او اینجا می‌آید ، تو او را بین .

۲۸۹

مرد پره‌نر ، پرزور و ذات است  
 می‌پندارم که تخت تو به [وسیله] او نجات مییابد  
 بسیار صاحب عقل و هوش و بنیاد است  
 دیگری هم پادشاه ولایت قیصر است .

۲۹۰

با این دو [تن] دشمن را مبتلا می‌کنم  
 بذات یزدان بامید خدا

هر دو شیرند ، شیر بی‌همتا

گاه‌گاه بشمشیر و گاه‌گاه به تیر و گاه‌گاه به گرز

بهرام دشمن را ذلیل میکند

بهرام دشمن ترا فانی میکند

تفرقه و شکست ، مبتلا میکند .

۲۹۱

بدنبالشان فرستادند و این [است] می آیند .  
 بهرام تعظیم کرد ، سلام کرد  
 با تسکین (= ادب ) جواب شاه را داد  
 چون پادشاه [زاد] بود هیچ دست و پای خود را گم نکرد .

۲۹۲

[گفت] : من با توام ای شهریار  
 بیرق و تاجت برقرار باد  
 این [است] من مانند شیر هوشیار آمدم  
 دنبال من فرستادید ، با من چه کار دارید ؟  
 تا با آن دستور کار و رفتار کنم .

۲۹۳

شاه فرمود : بفرما ای مهربانم  
 صاحب نیزه و گرزگرانم  
 خدمتت میکنم تا بتوانم  
 اسیر و شکست دست کفرانم  
 برابر دشمن حال پریشانم  
 من نمیتوانم جواب نامه را بدهم  
 وکیل من باش روح روانم .

۲۹۴

بهرام جوابش داد : من مهمانم  
 غریب شهرها ، دل پر از دردم



وگرنه بی کفایت نیم ، شیر لانه [ نشین ] ام  
جواب دادن او بالای چشمم .

۲۹۵

بهرام جواب اخترشاه را میدهد :  
[ ای ] شاه چنین نمیشود ، من چنین نمیکنم  
من [ به ] اسیری خودم را تسلیم وی نمیکنم  
اعضای بدنت را از هم جدا کنم  
سر تا پا تنت را توتیا کنم .

۲۹۶

بذات رحمان علیه تو سوگند خوردم  
کلهات را می شکم ، بی جانت میکنم  
مرغان حدقه چشمت را بکنند  
بی عقل و شعور ، ابله هیچ ندان  
تو از عاشقان نخجیر می ستانی ؟

۲۹۷

تو نمیدانی من یار مانم (؟)  
صاحب تیغ و گرز گرانم  
روح و جانم را در این جا خرج کردم  
به نزدیک من مردنم بهتر است نه زیستنم  
سپرد [ تن ] چون ترا توله نمیدانم .

۲۹۸

روز جنگ ، صدای رکاب

صفیر خدنگ ناله اش بیاید  
روز دلتنگی گلو تلخ میشود .

۲۹۹

[ای] کافر دین باطل تهررد کردی

به شمشیر و نیزه به گرز و سپر  
دنیای روشن را چنان بر تو تلخ کنم  
زن تا بچه ترا مسخره کنند .

۳۰۰

[ای] پادشاه خودسر سخن گفته ای

وزیری نبود ترا نصیحت کند ؟  
شرط باد با سرت چوگان بازی کرده شود  
مادرت هفت روز برایت گریه و فغان کند .

۳۰۱

لشکرت را شکست [دهم] چنان [آنرا] جای به جای (= پراکنده) کنم  
نیمه اش را بکشم ، نیمه اش را به بحر بیندازم  
همه را پراکنده و آشفته راه کنم .

۳۰۲

اما عزیزم دلریشم

بدان شرط [که] خدا یارم شود

من خداشناسم ، تو هیچ ندانی

ابله و بی عقل ، تو بی ایمانی

بسیار در بدر و اجل آسانی .

۳۰۳

نامه را خوب نوشت به غربتی  
در پشت نامه عکس [خود را] کشید  
[نوشت] برگرد، این کار کار تو نیست.

۳۰۴

کوتاهش بی‌زیم، جنگ شروع شد.  
کافرنده دندان بلغار (؟)  
نیزه سپیدار با آنان است  
سر الماس نوك تیز  
لشکر بکنار شهر آمد  
شهر را مانند حصار دور گرفتند  
لشکر پادشاه برای [جنگ] آنان سوار میشدند  
بهرام خود را ابداً آشکار نکرد.

۳۰۵

منصور شاه پادشاه حلب  
پادشاه عالی نسب  
صاحب تخت و کوکب.

۳۰۶

یازده روز جنگ بود. بهرام و منصور شاه با لشکر خود زمین و لشکر  
عاشقان لشکر اختر شاه را شکستند. بعضی از عاشقان فرار کرده بودند،  
جرات نکردند داخل این جنگ شوند.  
يك روز صبح بهرام بر سر اختر شاه رسید، تیری بمهره پشتش زد

او را خم آورد. [اخترشاه] بمیان رودخانه افتاد. لشکر اگر بزرگش  
نماند [مانند] گوسفند بی‌شبان خواهد شد. آن لشکر شکست. آنهمه  
خیمه و اسب یدک از آنان برجای ماند.

پس بهرام برای غارت نایستاد، مطلبش غارت نبود. بهرام سر  
اخترشاه را برید و برداشت، به منصورشاه گفت: برگردیم، زر و پول و  
جلال بدر ما نمی‌خورد.

زر و پول و مال برایم مفهوم ندارد  
خزینہ و گنجم چشم گلندام است  
مال و زر و سیم بکارت نمی‌آید  
خزینہ برای تو چشم فداست.

این [است] برگشتند. آن عاشقانی که گریخته بودند از گوشه و  
کنار بیرون آمدند. اینان سنگ‌پشت میکشند تا نیزه‌شان خون‌آلود شود.  
لشکر شکست [خورده] آدم بی‌کفایت هم متعرض آن میشود. اینان هم  
بدنبال شکسته لشکر اخترشاه افتادند، چنان کاری با آن کردند که باد  
با خیمه پاییز نکند.

طلایه‌چی جار کشیدند: ای کمک بزرگ، ای مسلمانان، ای عاشقان،  
اخترشاه سرش بریده شده است. هر کس سر اخترشاه را بریده است گلندام  
از آن اوست. زیرا دشمنی چنین بزرگ بدست او از میان برداشته شده است.

ابرویش را تیر کرد ، وقت تیر کشیدن  
تماشا کردنش آدمی را بیجان میکند .

۳۰۸

عادلشاه گلندام را بر سر برج نگاه داشت، گفت: گلندام پیشکش آن  
کس است [که] نشانه بیارد . سر اخترشاه نزد هر کس باشد ، او این هنر  
و فتح را کرده است . آن عاشقان فراری میگفتند : سرش نموده است ،  
فرنگیان آنرا با خود برده اند .

شاه در دروازه پادشاهی سنگی معلوم کرد، شیوه (= عکس) گلندام  
بر سر آن بود ، [آن سنگ] با نقش و نگار بود . پس شاه این سنگ  
را نهاد (= تعیین کرد) ، گفت : هر کس این فتح را کرده است، سر اخترشاه  
را آورده باین سنگ بزند ، در آنجا نام و نشان خود را هم معلوم کند .  
شب بهرام کله را به نیزه زد ، نیزه را در سنگ خارا فرو برد.  
کاغذی نوشت ، بپهلوی آن سنگ زد . نوشته بود : هر کس این  
نیزه را در آورد ، آن کس این هنر نمایی را کرده است .

فردا پادشاه جار کشید : روی آن کس سپید باد ، آن کس بیاید  
نیزه خود را در آورد تا گلندام را پیشکش او کنم .

عاشقان با آن نیزه در آویختند، نتوانستند ابداً آنرا بیرون آورند.  
همه خود را آزمودند، برایشان بیرون نیامد. افرادی بودند ارزش يك پشيز  
نداشتند آنها هم بانیزه ور میرفتند. بهرام منصورشاه را با خود آورد و آمد.

بهرام جار کشید ، عاشقان شهر

چرا کس نیزه سبزوار را بیرون نکشید

تا نازك و نازدار (= گلندام) را باو بدهند .  
 كو قهوه و قلیان ، پیاله فغفوری  
 كو بگیر و بیار حاکم دستوری  
 من بی لشکر ، سپاه و فریاد [رس] م  
 اگر مرا نمیشناسید من نمیدین خیمه‌ام .  
 [بهرام] به آن نیزه پنجه زد ، تکانش داد، خرواری سنگ با آن  
 نیزه درآورد . پادشاه باو آفرین گفت ، تا چهل شب او را خودمختار کرد،  
 در مملکت اختیار هرکاری را باو داد .

بهرام گفت : ای پادشاه من این اذیت را بخاطر گلندام کشیده‌ام .  
 گلندام را از او مهر (= عقد) کردند . بهرام گفت: گلندام بر من حرام باد  
 تا فدا را هم به عقد منصور شاه در نیاورید . او را هم از منصور شاه عقد کردند .

بهرام گفت شاهم دل بی آرام است

وصل گلندام بر من حرام است

چنانکه بدانی من شبان و گدایم ؟

دل پر از درد ، درون پر از بوی سوخته

تا به قیصر روم [خبر] نفرستم

مادر و پدر خودم را خبردار نکنم

[بگویم]: ای پدر بیژر<sup>۸</sup> نیستم ، من پسر توام .

۳۰۹

مادر و پدر منصور شاه از حلب آمدند . پدر بهرام نیز باشت هزار

لشکر آمد . کاهربا و صرصر و ارژنگک و سمن بو هم آمدند .

از بهر (= وجود) سواران ، از بهر (= وجود) پرهنر [ان]  
خود زمین صحرای محشر شد .  
عروسی آغاز شد بعد از چهل شب عروسی خاتمه یافت .

۳۱۰

هزاران درود و هزاران سلام  
زما بر محمد علیه السلام .

پایان





## حواشی و توضیحات



## حواشی و توضیحات

### متن گردی

۱- جلیت ، يك نوع بازی بوده که نمایشگر جنگ و مبارک بشمار  
میرفته است . بازی از این قرار بوده: يك سوارکار چوبهای مخصوصی، که  
«دارجلیت» یا «دارتفله» نامیده میشده است، در دست گرفته سوارکار دیگری  
را دنبال مینموده و آن چوبها را در حال تاخت بسوی او می انداخته است.  
مرحوم میرزا حسن سیف القضاة قصیده‌ای در وصف عروسی علی خان  
حیدری ملقب به سالار سعید سروده و در يك بیت از آن قصیده واژه «جلیت»  
را بکار برده و چنین گفته است :

جلیت بازان له لایب هاته هاته      له ترسی داری وان پشتی فه لده کوژ  
ترجمه فارسی :

از سویی بانگ جلیت بازان بلند است      از ترسِ دار (= چوب) ایشان پشت  
فلك کوژ [است]

چهار بیت از آغاز آن قصیده چنین است :

دلی ویران له هیجران بووه مه‌عمور

حسدن دوباره بوخوش کدیف ومه‌سرور

به تهنها ئدو غمهم ماوه له دلّ دا

که بوم لهو بهزمه دا مه‌حروم ومه‌هچور

سدهیدی مولک و دیوان شوکری ئه‌للا

ده‌لین مه‌شعولی شایی و شادییه و سور

به لئی جیی شادمانی و اینبیساته

که‌ناییل بو به مدتلوب و به مدنزور

### ترجمه فارسی :

دل‌ویران از هجران دوباره معمور شد      حسن دوباره خوش‌کیف و مسرور شد

تنها این غم در دل‌م مانده است      که در این بزم محروم و مه‌جور شدم

سعید ملک و دیوان شکر خدا      گویند مشغول عروسی و شادی و سورا است

بلی جای شادمانی و انبساط است      که به‌مطلوب و به منظور نایل شد

۲- دل‌هیشان ، مام احمد لطفی این ترکیب را در بیتها در مفهوم

جنگ و جدال بکار میبرد .

۳- نیو دیر بیی ، این عبارت در موقع نامگذاری کودک بعنوان

تبریک و پیروز باد به پدر و مادر وی گفته میشود .

۴- آچغ ، ترکی است و آن بمعنی باز و گشوده میباشد .

۵- اینگونه واژه‌ها که بعد از علامت مساوی داخل پرانتز قرار

گرفته جزو متن نبوده بلکه نگارنده آنها را افزوده است .

۶- گوژه‌بانه ، جشنی است که آنها را بمناسبت نامگذاری کودک

برپا میدارند .

۷- بازی به‌ند = بازوبند .

۸- مدزبوت ، بمعنی دلیر و باکفایت است .

۹- معلوم نیست که «خود زمین» کدام سرزمین است .

۱۰- فرستادن گل از طرف معشوق برای عاشق یا عاشقان ، که تعبیر ادبی لطیفی است ، در بسیاری از بیتها و آوازه‌های کردی بچشم‌میخورد ، از جمله در ترانه زیر :

شدرت بی‌گولی کهس نه‌که‌م به‌بووه      تا‌گولم بو دئی له خزمدت تووه  
ترجمه فارسی :

شرط باد گل کس را بو نکتم      تا از خدمت تو بر ایم گل می‌آید  
۱۱- شانه و شان ، این ترکیب که برای کلمه «گنج» صفت می‌باشد  
یک ترکیب عامیانه محرف است .

۱۲- مه‌جروم ، تلفظ عامیانه کلمه «میخون» است .

۱۳- مه‌تاح ، تلفظ عامیانه کلمه «متاع» است .

۱۴- لاپ ، ظاهراً تلفظ عامیانه کلمه «لاف» است .

۱۵- وهردوک، از مرغان آبی بشمار میرود، احتمالاً همان اردک است.

۱۶- قه‌ره‌نداز ، ظاهراً همان «قره‌ناز» است . در صفحه ۹۸ کتاب

«نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی» قره‌ناز چنین معرفی شده است: «قسمی پرندۀ آبی از جنس مرغان ماهیخوار که منقارش سپید و پرهای بدنش سیاه رنگ می‌باشد .

۱۷- گهرمه برین ، زخمی که تازه بدن رسیده باشد . گویند آن

زخم در لحظات اولیه درد ندارد ، اما در اینجا برعکس «گهرمه برین» بمعنی زخم دردناک بکار رفته است . «گهرمه برین» لفظاً بمعنی زخم گرم می‌باشد .

۱۸- به‌یره‌می ، این لغت را در محاوره نشنیده‌ام . معنی آن با توجه

به مفهوم عبارت ناله و زاری است .

۱۹- خوسار ، بمعنی شبنم یخ زده است . مراد از سیب خوسار ، سیب پاییزه است که بر آن «خوسار» می نشیند و آنرا شفاف و درخشان میسازد .

۲۰- نه بهدی، ظاهراً اصلش «ناپدید» است که بمعنی ناپیدا و غیبی میباشد .

۲۱- سوژه بهند ، بگفته بیتخوان بمعنی عکس و تصویر است .

۲۲- به حسدت ، بمعنی اوضاع و احوال آمده است .

۲۳- زوخست ، ظاهراً تلفظ عامیانه واژه «رخسار» میباشد .

۲۴- ظاهراً این مصراع الحاقی است و آنرا خود مام احمد لطفی گفته است .

۲۵- شیست ، ظاهراً مراد شیث پیغمبر است که در تورات عمر او

۹۱۲ سال یاد شده است . رك : کردشناسی ، نوشته ی م . اورنگ ، ص ۱۵ .

۲۶- یعنی آهوئی که به آن تیراندازی شده و وحشت کرده باشد .

۲۷- بهدر ، این کلمه ظاهراً باید محرف «بهرد» باشد که در کردی بمعنی سنگ است .

۲۸- آخیس ، آخیز ، در فرهنگ مهاباد واژه «آخیز» آمده و

آن با «خاست» و «خیز» هم ریشه است .

۲۹- این مصراع و ده مصراع بعد متأثر از زبان اورامانی است .

بیتخوان عبارت «جه بهستهش کهمه ند» را «بدستش کمند» معنی میکرد ، در این صورت ظاهراً عبارت باید «جه دهستهش کهمه ند» باشد نه «جه بهستهش کهمه ند» .

۳۰- بازوی وِیشت = بازوی خویش . وِیشت یا وِیش بمعنی «خویش» است .

۳۱- قه‌داره ، حرب‌دایست شبیه بشمشیر ، تیغه آن پهن و راست ، کتار و کتاله و غداره هم گفته شده . رك : فرهنگ عمید ، ماده کتاره . و نیز رك : برهان قاطع باهتمام دكتر محمدمعین ماده کتاره و کتاله .

۳۲- قه‌لغان ، ظاهراً ترکی است و بمعنی سپر میباشد . در کردی گیاه خارداری را هم به‌همین نام می‌خوانند .

۳۳- هه‌لاوارد = هه‌ل‌بووارد = گذشت ، درگذشت .

۳۴- پدیه = بولای = بسوی ، بطرف .

۳۵- این عبارت در کردی مثل است .

۳۶- کهژ = جووان = زیبا .

۳۷- فه‌غفور قه‌ره‌پوشین ، با توجه به‌مفهوم عبارت نام جامه یا نام پارچه‌یی بوده است . در کتاب «گورانی یا ترانه‌های کردی» تألیف دكتر محمد مکرری ، پوشین چنین معنی شده است: «شده ، نوعی دستمال سر» . رك : ص ۱۴۶ آن کتاب .

۳۸- تۆبز ، تۆز ، بمعنی دبوس است که‌گرز آهنین باشد . «تۆبز» در کردی بمعنی زور و جبر نیز بکار می‌رود ، چنانکه‌گویند : «نه‌ده‌چو ، به‌تۆز بیان برد» . یعنی نمیرفت ، با زور او را بردند .

۳۹- قیاس‌کنید با شعر سعدی :

بخت جوان دارد آنکه با توقیرین است

پیر نگرده که در بهشت برین است

- ۴۰- که ناچه = کچ = دختر .
- ۴۱- بالا سیماکار ، قیاس کنید با ترکیب « بالایی زین ستون » ، بند ۱۶۹ ، مصراع اول ، و همچنین رك : حواشی و توضیحات ترجمه فارسی ، شماره ۳۵ .
- ۴۲- پشانو ، بگفته بیتخوان « پشانو » بمعنی پریشان کن میباشد .
- ۴۳- ته لای دهسته و شار ، ظاهراً اشاره به قطعه طلایی است که خسرو پرویز آنرا در دست می گرفته است . در کتاب ایران در زمان ساسانیان ، تألیف آرتور کریستن سن ، ترجمه رشید یاسمی ، ص ۴۸۷ ، درباره آن قطعه طلا چنین نوشته شده است : « از عجایب و نفایس دستگاه پرویز قطعه زری [بود] بوزن ۲۰۰ مثقال (مشت افشار) ، که چون موم نرم بود ، و میتوانستند آنرا باشکال مختلف در آورند . »
- ۴۴- که سکون ، دردی را گویند که چاره نداشته باشد .
- ۴۵- شيله = شیره .
- ۴۶- این مصراع از حیث معنی متعلق بمصراع پیشین است ولی از حیث قافیه جزء مصراعهای ما بعد است .
- ۴۷- منصور شاه سیمای « فدایی » را به زر و سیم تشبیه کرده است .
- ۴۸- لال ، ظاهراً همان کلمه « لعل » میباشد .
- ۴۹- دیباندت = یادگار ، نیکی ، بخشش .
- ۵۰- پدز بدسر ، کنایه از شخص محترم و بزرگوار است .
- ۵۱- بزر = پنهان ، ناپیدا . رك : فرهنگ مهاباد ، تألیف آقای گیو موکریانی .



۵۲- به زولفی ودرشه چهمی ، بگفته بیتخوان معنی این بخش از مصراع چنین است : «با زلفی که روی چشمان پریشان شده است.» .

۵۳- یعنی طبق آداب و رسوم عشایر .

۵۴- کهوشی کوژه کی ، بگفته بیتخوان نوعی کفش بوده است .

۵۵- قنیات = حسانهوه = آرامش ، سکون .

۵۶- ظاهراً در این مصراع بجای «چوم» ، «چهم» باید باشد .

«چهم» در اورامانی بمعنی چشم است . مولانا خالد نقشبندی شهر زوری متوفی بسال ۱۲۴۲ هجری فرماید :

به سیماپوشان سهر حهلقدی ماتهم هونا وه ئهسرین مدهرزان نه (= له؟) چه

رك : دیوان فارسی وکردی حضرت مولاناخالد نقشبندی، ازانتشارات

حاج محمود محمدی طالبانی القادری ، سنندج ، ص ۱۱۳ .

۵۷- سی بهنگی ، نوعی آرایش زلفان بوده است. تقریباً درهمه

بیتهایی که امام احمد لطفی روایت کرده این تعبیر آمده است .

در اینجا چند مصراع از بیت «شور مهحمود و مدرزینگان» ، که

در یکی از آنها اصطلاح «سه بهنگی» موجود است ، نقل میشود :

باز له هیچ کو ناخاویتتهوه وناحسهیتتهوه ههتا نهچیتهوه سدر هیلالانه

عهجایه ب ماوم ! شور مهحمود ئه گهر ما بی ، ده بی بوم بنیریتتهوه

خه بهری خوئی و له گهل نام و نیشانه

ههتا ئهمن زولفی بو سی بهنگی پکهم وشوخیان پکهم قدره زولفانه

سنگی خوومی بو پکهم به دهقندر خانه .

## ترجمه فارسی :

باز در هیچ جا زندگی و آرامش ندارد تا بر سر لانه برنگردد  
در عجب مانده‌ام ! اگر شور محمود زنده مانده باشد ، باید خبر  
و نام و نشانه‌اش را برایم بفرستد

تا من سیه زلف را برایش «سه‌بنگی» و شوخ کنم  
سینه خودم را برای او دفترخانه‌کنم .

۵۸- هه‌نیه ، این لغت در فرهنگ مهاباد بمعنی «زغب الوجه»

یعنی موی صورت آمده و این معنی درست است اما در اینجا «هه‌نیه» بمعنی  
صورت و رخسار میباشد .

۵۹- هه‌مبدری = عنبری ، عنبرین .

۶۰- زیبایی گه‌ردن کیشان ، بگفته بیتخوان نوعی مسکوک طلا

(؟) بوده است . «زیبایی» در نظر نگارنده ناآشنا است . اما «گه‌ردن کیش»  
و «گه‌ردن کیشان» بمعنی دارنده گردن زیبا است ، همچنین گاهی ممکن  
است آنها را مطلقاً بمعنی «زیبا» نیز بکار ببرند .

در اینجا چند مصراع از بیت «شوژ مه‌حمود و مهرزینگان» ، که در

یکی از آنها اصطلاح «گه‌ردن کیشان» آمده ، نقل میشود :

برده وان ده‌یگوت: برینت کولاندمه‌وه، ئه‌و ده‌ردهم تازه ناکرئی‌ده‌رمانه

کیژئی‌کیان له‌گه‌ل بو ، شل و مل ، نیوی مهرزینگانه

بالا بلند بو ، گه‌ردن کیشانه

یه‌گجار زور قسدزان و عاقل و له‌به‌ر دلانه

له‌زیگی‌یه‌گه‌راوه ، نازانم شوژ مه‌حمود کینه ، آخ و حه‌سره‌ت

و داخلی بو شوژر محمود ده کیشانه

ده بگوت پاش شوژر محمود، مردنم بی خوشتره، نامدوی ئه وژیانه.

ترجمه فارسی :

پل بان میگفت : زخمم را دوباره بدرد آوردی ، دیگر این درد

من درمان نمیشود

دختر زیبایی بنام مرزینگان با آنان بود

بالا بلند و زیبا گردن بود

بسیار سخندان و عاقل و دوست داشتنی بود

از راه برگشت ، نمیدانم شور محمود کیست ، آه و واحسرتا برای

شور محمود میکشید

میگفت بعد از شور محمود ، مردن را دوستتر دارم ، این زندگی

را نمیخواهم .

۶۱- مراد از «سول دلا را» گلندام است. کلمه «سول» در فرهنگ

مهاباد چنین معنی شده است : « مجداف نوع من النباتات المعطره قامتها

مثل الیاسمن . » .

۶۲- بال ، مهمل کلمه حال است .

۶۳- زه نبوره ، بگفته بیتخوان بمعنی «بخاری» است .

۶۴- ویش ، بمعنی «او» یا «او را» است. این لفظ در مهاباد رایج

نیست .

۶۵- جئی به جئی = بالاو = پراکنده ، در بدر ، از جایی به جایی

بردن . چنانکه می بینیم «جئی به جئی» در اینجا معنی ویژه ای دارد و معنی

معمولی آن درست کردن و رو براه کردن کار است .

۶۶- دهوار ، پارچه‌ایست از موی سیاه که از آن سیاه‌چادر میسازند.

«گورانی یا ترانه‌های کردی ، تألیف دکتر محمد مکرری ، ص ۱۶۰» .

ظاهراً در مهاباد کلمه «دهوار» را بمعنی اصلی خویش بکار نمیبرند

بلکه آنرا بمعنی مجازی استعمال میکنند . تا آنجا که نگارنده اطلاع

دارد ، «دهوار» را در مهاباد فقط در دو عبارت بکار میبرند ، یکی از آن

عبارت‌ها همین عبارتی است که در این متن آمده است. و عبارت دیگر اینست

که گویند : « به دهوار بی ! » و این عبارت برای نفرین است . این هر دو

عبارت در بین مردم مانند ضرب‌المثل مصطلح و رایج است .

## حواشی و توضیحات

### ترجمه فارسی

- ۱- مراد از فرزند «پسر» است .
- ۲- این مصراع و مصراع پیشین مفعول غیر صریح فعل «بدهی» ، واقع در بند دوم مصراع دوم ، بشمار میرود . حاصل عبارت چنین است : «خدا یا برای روز جنگ و دعوا فرزندی بمن بدهی» .
- ۳- ابدال ، بفتح همزه جمع بدل و بدیل ، مردم شریف و صالح و نیکوکار ، مردان خدا . «فرهنگ عمید» . ابدال در کردی بصورت «عه بدال» درمی آید و آن بمعنی مردم مستمند و درویش است .
- ۴- چشم کال که ترجمه «چاو کال» کردی است ، چشمی را گویند که در عین زیبایی رنگ تند ( خواه سیاه و خواه آبی ) نداشته باشد . در اینجا مراد از دارنده دو چشم کال «بهرام» است .
- ۵- در اینجا «راه» بمعنی شان و مقام است . یعنی مقام و مرتبه بهرام اقتضا میکند که دوازده هزار تن ، که عده کمی نیست ، همراه او باشند .
- ۶- فدایی برادرزاده و گلندام دختر عادل شاه بود .
- ۷- فعل «بینم» بدو مصراع آینده هم تعلق دارد .
- ۸- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۱۱ .

۹- كرمك (بسکون اول و دوم و فتح سوم) ، نوعی زیورآلات است که از طلا یا نقره ساخته میشود ، و آن مانند نواری از زیر چانه گذشته دو سرش بکلاه بند میشود .

۱۰- قوتاس ، نوعی زیورآلات است که از طلا یا نقره ساخته میشود و آنرا از گیسو یا کلاه آویزان میکنند . رك : فرهنگ مه‌آباد ، کلمه «قوتازه» و نیز رك : سرآغاز مهر و وفا ، ص ۴۶ ، ح ۵ .

۱۱- کز (بکسر اول) ، بمعنی افسرده و مغموم است . این واژه در فارسی با فعل «کردن» بکار میرود . رك : فرهنگ لغات عامیانه ، تألیف آقای سیدمحمدعلی جمالزاده . در کردی «کز» اصلاً بمعنی لاغر است . کلمات «لڤر» و «لاواز» نیز در کردی بمعنی لاغر میباشد .

۱۲- این مصراع مفعول صریح فعل «بده» میباشد که در مصراع پیش آمده ، و ضمناً در این مصراع فدایی سینه و برگلندام را به بازار و شهر تشبیه کرده است .

۱۳- طرلان (= تهلان) ، شاهباز . «طرلان» در اینجا مجازاً بمعنی جوان و زیباست .

۱۴- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۶ .

۱۵- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۷ .

۱۶- یعنی بهرام مشتاقانه و از روی میل و رغبت از وی برسید .

۱۷- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۹ .

۱۸- سینه معشوق را به بازار و شهر تشبیه کرده است .

۱۹- فعل «نمیخواهم» بمصراع بعد نیز تعلق دارد .

- ۲۰- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۲۴ .
- ۲۱- ظاهراً مراد از قرائت خانه حجره واقامتگاه طلاب علوم دینی است . سابقاً (وشاید اکنون هم) طلاب علوم دینی در مسجد بطور شبانه روزی اقامت میگزیدند و معاش ایشان از درآمد مسجد و همچنین از طرف مردم خیر و نیکوکار تأمین میشد .
- ۲۲- عبوتوپ و مجیدی از مسکوکات و پول رایج دولت عثمانی بوده است .
- ۲۳- مراد اینست که آنان شاهزاده بودند و باسراحت و آسایش عادت داشتند .
- ۲۴- یعنی «کمی» عشق تو در دلم هست .
- ۲۵- مراد از فراوان متاع سمن بو است .
- ۲۶- یعنی سمن بوی زیبا را گرفته بود .
- ۲۷- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۳۱ .
- ۲۸- کاهربا بماندرش میگوید : پی در پی آه سرد مکش .
- ۲۹- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۳۷ .
- ۳۰- مراد تارها و رشته های آن جامه (= فغفور قره پوشین) است .
- ۳۱- مراد از «دبوس بدستان» غلامان گلندام اند که دبوس در دست داشتند .
- ۳۲- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۳۹ .
- ۳۳- منصور شاه فدایی را شناخت و در پی او روان شد .
- ۳۴- تل (بکسر اول) ، مقتول فلزی را گویند ، علاوه بر این در

کتاب «گورانی یا ترانه‌های کردی» معنی واژه تل چنین آمده است: نوعی زینت زنانه که به «شده» (= دستمال سر) می‌بندند و عبارتست از تکه‌های فلزی از ورشو یا نقره یا طلا (بر حسب تمول اشخاص) که آنرا در رشته‌ای کشیده روی «شده» بدور سر می‌بندند.

۳۵- ظاهراً مراد بیتخوان از «سیما» کلمه سیم (= نقره) میباشد و «سیماکار» را در مفهوم نقره فام بکار برده است، چنانکه در کردی «سور کاره» را هم در مفهوم سرخ فام بکار می‌برند. و مفهوم مصراع چنین میشود: «ای داورنده اندام نقره فام قدم رنجه کن و بیا.»

۳۶- بیبون (بفتح اول و سکون دوم)، نام گلی است. بنوشته آقای گیو موکریانی «بیبون» گل بابونه است. رك: کتاب «کولکه زیږینه»، تألیف آقای گیو موکریانی، ص ۱۶۸. ولی بعقیده آقای عبیدالله ایوبیان «بیبون» غیر از بابونه است. رك: چریکه‌ی خج و سیامند، تألیف آقای عبیدالله ایوبیان، ص ۲۵، خ ۳.

۳۷- شمال (بفتح اول و لام بزرگ)، در کردی بادی را گویند که از جنوب میوزد.

۳۸- خان و مان، بمعنی زیبا و شوخ و شنگ آمده است. گاهی هم این لفظ «بافر و شکوه» معنی میدهد.

۳۹- یعنی فردا گلندام قدم رنجه فرموده بمیان عاشقان می‌آید.

۴۰- کردی این عبارت سوگند است.

۴۱- فدایی میگوید: «اجازه نمیدهم که مردم بگویند منصور شاه

هم به سر نوشت مجنون دچار شده است.»



- ۴۲- شده (بفتح اول و دوم و های غیر ملفوظ)، این لغت در فرهنگ مهاباد چنین معنی شده است: «قماش خزیری یلف علی الرأس». هم اکنون نیز «شده» معمول و متداول است.
- ۴۳- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۵۳.
- ۴۴- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۵۴.
- ۴۵- یعنی تازه از دباغ‌خانه بیرون آمده است.
- ۴۶- یعنی بسیار گرانبهاست.
- ۴۷- مراد پستانبهاست.
- ۴۸- آلتون ترکی است و بمعنی طلا میباشد. «فرهنگ عمید».
- ۴۹- مم و زین نام یکی از بیهوش‌کننده‌های بلندآوازه‌کردی است. مم (بفتح اول و سکون دوم) عاشق زین بوده است. بیت مم و زین در سالهای اخیر چاپ شده است.
- ۵۰- شورابه (با واو مجهول و رای بزرگ)، آبی که سرازیر میشود. گیاهان دراز و بلند که بالای گیشه (= تاید = بسته‌هایی از گیاه که با نظم و ترتیب خاصی روی هم چیده شده، در زمستان بمصرف تغذیه حیوانات میرسد) گذاشته میشود. شاخه بعضی از درختان (نظیر بیدمجنون) که بسوی زمین خم میشود. زلفان که از بالای پیشانی فرود آمده بر ابروان می‌نشینند.
- «شورابه» در اینجا بمعنی زیورآلات بکار رفته است. «شورابه» در فرهنگ مهاباد چنین معنی شده است: «ذنب الغیم الماطر المتدلی علی الارض. قرط.».
- قرط (بضم اول و سکون دوم) در عربی بمعنی گوشواره است.
- ۵۱- هوار (بفتح اول)، بمعنی داد و فریاد و سر و صدا است. «فرهنگ

- لغات عامیانه ، تألیف آقای سید محمدعلی جمالزاده. .
- ۵۲- یعنی خلعت می بخشند .
- ۵۳- گستهه ، برای معنی این کلمه ، رك : برهان قاطع باهتمام آقای دکتر محمد معین .
- ۵۴- پیران ، برای معنی این کلمه ، رك : برهان قاطع باهتمام آقای دکتر محمد معین .
- ۵۵- سکه بیست و چهار ، بگفته بیتخوان نوعی مسكوك بوده که بیست و چهار برابر واحد خودش ارزش داشته است .
- ۵۶- غنچه گوناگون ، کنایه از گلندام است .
- ۵۷- کنیره (بفتح اول و یای مجهول و رای مفتوح وهای غیر ملفوظ) ، نام گلی است . این لغت در «فرهنگ مهاباد» نیامده . در اینجا گل کنیره کنایه از گلندام است .
- ۵۸- ترك ، بمعنی معشوق و زیبا روی آمده است ، شاید در اینجا کنایه از گلندام باشد .
- ۵۹- ذات ، بمعنی وجود و شخصیت بکار رفته است . در اینجا منصورشاه بهرام را سرزنش میکند زیرا بهرام نسبت به گلندام بی اعتنائی و غرور نشان داد .
- ۶۰- رك : حواشی و توضیحات ترجمه فارسی ، شماره ۴۲ .
- ۶۱- فغفور ، بروزن مخمور ، پادشاه چین را گویند هر که باشد . فغفور مرکب از فغ (= بغ) + پور ، لغة پسر خدا ، عنوان امپراطوران چین نزد ایرانیان . رك : برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین .

- ۶۲- شاهین چشم کنایه از گلندام است .
- ۶۳- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۶ .
- ۶۴- یعنی در سایه بخت و اقبال است که باز بر سر کسی می نشیند .  
در افسانه‌ها گویند در کشورهای قدیم هر گاه پادشاهی میمرد و جانشین نداشت  
همای را پیروز درمی آوردند ، بر سر هر کس می نشست او را پادشاه می کردند  
( غالباً این وظیفه با شاهین و باز محول شده ) . رك : برهان قاطع ، جلد چهارم ،  
ص ۲۳۶۵ ، ح ۲ .
- ۶۵- در داستان فارسی بهرام و گلندام نیز آمده است که بهرام چون  
به دیار گلندام رسید ، «نمد» بتن کرد .
- ۶۶- گلندام برای آنکه بهرام را بیشتر دلباخته خود کند سینه  
را باز کرده به بهرام نشان داد .
- ۶۷- مفهوم عبارت اینست : «خال لبث خرد و ریز است.» .
- ۶۸- مفهوم عبارت اینست : «چارقدت از اطلس سیاه است.» .
- ۶۹- چون عبارت متن نامفهوم بود ترجمه نشد . بعلاوه ، رك :  
حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۵۶ .
- ۷۰- مفهوم عبارت چنین است : «در عالم حیرت و تردید دست و  
پا زدم.» .
- ۷۱- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۵۷ .
- ۷۲- مفهوم کلی این «بند» آنست که بهرام میگوید : «ای گلندام  
از تو سپاسگزارم که در میان عاشقان بمن توجهی خاص مبذول فرموده مرا  
از نظر دور نداشتی و از من احوال پرسی کردی.» .

۷۳- سان ، این واژه در «فرهنگ مهاباد» بمعانی سید ، رئیس ، صف و محل آمده است . در تاریخ مردوخ ، ج ۱ ، ص ۵۶ ، آمده است که در زمان شاه اسمعیل صفوی دولت عثمانی رؤسای خود را ، که در سرحد ایران و ترکیه حکومت داشتند ، «پاشا» (که مخفف پادشاه است) لقب میداد . شاه اسمعیل هم بتقاص این عمل رؤسای سرحدی خود را در اورامان «سان» یعنی سلطان لقب داده است .

۷۴- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۶۰ .

۷۵- یعنی نسبت بکسی ادای احترام کردن و او را معزز و گرامی شمردن .

۷۶- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۶۱ .

۷۷- ترجمه تحت اللفظی است . در اینجا گلندام از دست روزگار شکایت میکند .

۷۸- به خم خانه رفتن ، کنایه از عزادار شدن است . در گذشته مردم عزادان در کزدستان جامه خود را نیلی میکردند . و غالباً رنگریزی کار و پیشه یهودیان بود ، چنانکه در مشل آمده است که : «ده لینی جوله که یه و خمی لی شیواوه» . این مشل درباره کسی گفته میشود که آشفته و سراسیمه شده باشد .

۷۹- یعنی عشق ترا پذیرفتم و اختیار خودم را در دست تو نهادم .

۸۰- بیژ ، بمعنی فرزند نامشروع است .

## انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکره حدیقه امان الهی، تألیف میرزا عبداللہ سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان در قرن سیزدهم، بتصحیح و تحشیہ آقای دکتر خیامپور، در ۲۴+۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴
- ۲- تذکره روضة السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، بتصحیح و تحشیہ آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵
- ۳- منظومه کردی مهر و وفا، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵
- ۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶
- ۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴+۳۴۸ (۳۴۸=۴۳۶-۷۸۴) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶
- ۷- سفینه محمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته اند، بتصحیح و تحشیہ آقای دکتر خیامپور در ۲۰+۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶

۸- سفینه‌المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری  
قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن  
دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، بتصحیح و تحشیه‌آقای دکتر خیام‌پور در ۴+۳۹۲  
(۳۸۴-۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶

۹- تخت سلیمان، تألیف علی‌اکبر سرفراز، در ۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور  
ماه ۱۳۴۷

۱۰- بهرام و گلندام، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه  
و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۲۱۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۷

